Simorghi / سیمرغی
edition farangis



Simorghi / سیمرغی : a philosophical journal on secular mysticism and iranian culture. *Simorghi, ISSN 2701-374X, Jahrgang 4, Nr. 7, July 2023. Excerpts and thoughts (2), series.*

قسمت ها و چاشنی های اندیشه ، سریال

اندیشه های و هنر

منوچهر جمالی و فرنگیس یگانه

Excerpts and thoughts (2), series

Content / Inhalt:

Farangis G. Yegane: visual art works from different cycles

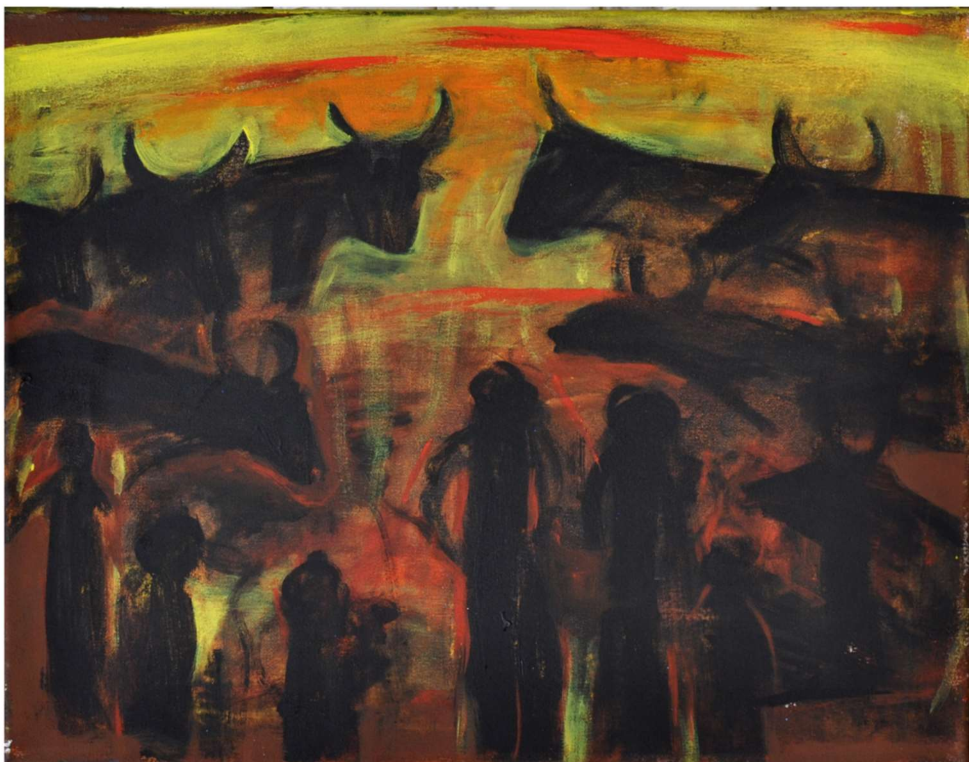
Manuchehr Jamali:

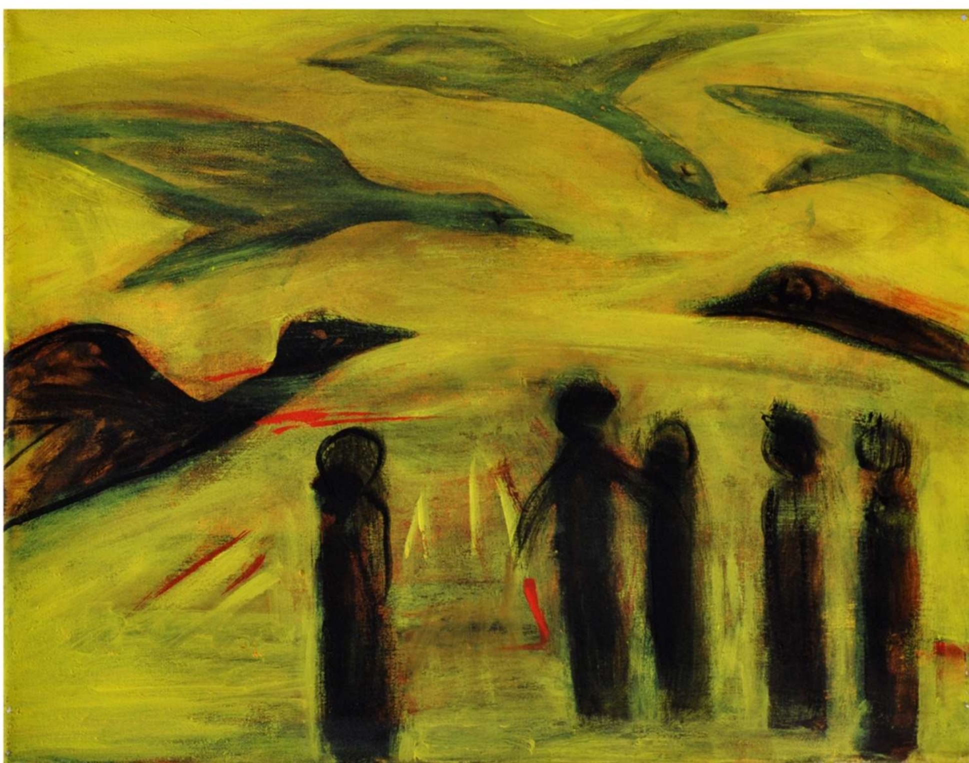
Thoughts

Philosophical thinking is the constant process of ... 4
Every eye ... 6
Effused into every body ... 8
Colorful passages of life ... 10
... and more chashniha-ye andishe

Excerpts

پیدایشِ جهان ازیک تخم ... 42
درسکولاریته، هرروزی،جشن است ... 58

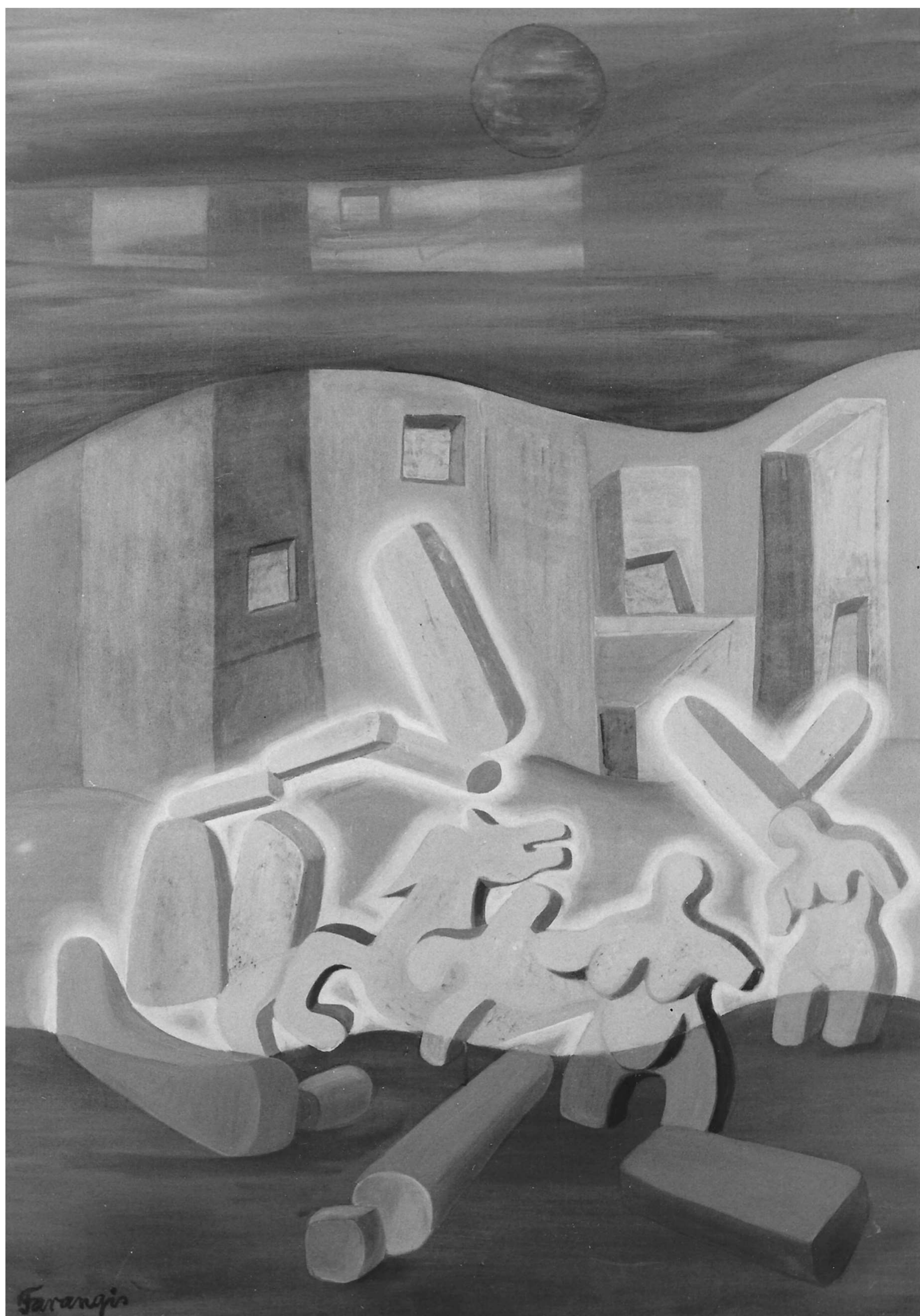




تفکر فلسفی، روند همیشگی گسستن از عقیده و ایمان، برای یافتن آزادی در نوآوری اندیشه ایست که زندگی را در گیتی بهتر میکند. تفکر فلسفی، نه تنها از ایمان به دین و ایدئولوژی میگسلد، بلکه از ایمان به هر فلسفه و علمی نیز میگسلد. در گسستن، که نیاز به جسارت و گستاخی دارد، نیروی آفریننده، برای اندیشیدن زندگی نوین میجوشد.

Philosophisches Denken ist der ständige Prozess, sich von Glauben und Annahme zu lösen, um in der denkerischen Innovation eine Freiheit zu finden, die das Leben in der Welt besser macht. Philosophisches Denken entspringt nicht nur nicht dem Glauben an Religionen und Ideologien, sondern auch nicht dem Glauben an irgendeine Philosophie oder Wissenschaft. Im diesem Bruch, der Mut und eine gewisse Vermessenheit erfordert, gärt die schöpferische Kraft, ein neues Leben zu denken.

Philosophical thinking is the constant process of breaking away from belief and assumption, in order to find in intellectual innovation a freedom that helps to make life in the world better. Philosophical thinking not only does not stem from faith in religions and ideologies, but it also does not stem from faith in any philosophy or science. In this break, which requires courage and a certain degree of audacity, germinates the creative power to think a new life.


Farangis

هر چشمی، بسیار چیزها را می بیند و بسیاری چیزها را نمی بیند. علت آنکه چیزهائی را نمی بیند، بیصداقتی اوست، و علت آنکه چیزهائی را می بیند، صداقت اوست. از دروغهای هر کسی، میتوان مقدار کوری چشم او را شناخت و از راستیهای هر کسی، میتوان قوّه بینائی چشم او را شناخت. هر دروغگوئی، میانگارد که از دیگران، حقیقت را میپوشاند، ولی نمیداند که در دروغگوئیش، به ناتوانی خود در دیدن حقیقت، اعتراف میکند.

Every eye sees many things and does not see many things. In its disingenuousness, it does not recognize things. In its truthfulness, on the other side, it recognizes things. From the lies of each one one sees the extent of the lack of his knowledge, while from trueness, in turn, one can tell the other’s ability to comprehend. The liar thinks that he manages to conceal the truth from the other. He does not seem to be aware that with his lies he is merely admitting his lack of ability to discern the truth.

Jedes Auge sieht viele Dinge und sieht viele Dinge auch nicht. In seiner Unaufrichtigkeit erkennt es die Dinge nicht. In seiner Aufrichtigkeit hingegen erkennt es die Dinge. Aus den Lügen eines jeden erkennt man das Ausmaß des Mangels dessen Erkenntnis, und aus der Wahrhaftigkeit, wiederum lässt sich die Erkenntnisfähigkeit des anderen erkennen. Der Lügende denkt, dass er schafft, die Wahrheit von dem anderen zu verbergen. Ihm scheint dabei nicht bewusst zu sein, dass er mit seinen Lügen lediglich seine Unfähigkeit zur Erkenntnis von Wahrheit eingesteht.



سیمرغ یا ارتا، خدای ایران، خودش را در هر تنی
می«هِشت»، میکاشت، با آن، انباز میشد. از این رو او را
«ارتاواهیشت» مینامیدند و هنگامی این تخم از «خوشه خدا»
در انسان، آشکار میشد، «بهشت» پیدایش مییافت. بهشت،
رویشِ خدا در انسانست، نه اطاعت انسان از الله

منوچهرجمالی

سیمرغ یا ارتا، خدای ایران، خودش را در هر تنی می«هِشت»، میکاشت، با آن، انباز میشد. از این رو او را «ارتاواهیشت» مینامیدند و هنگامی این تخم از «خوشه خدا» در انسان، آشکار میشد، «بهشت» پیدایش مییافت. بهشت، رویشِ خدا در انسانست، نه اطاعت انسان از الله

Simorgh oder Artha, die iranische Gottheit, [« می » هِشت] „erschüttete“ sich in jedem Körper, sie säte sich aus und ward so Teil von allem. Daher wurde diese Gottheit auch Artha Vahisht / Artavahisht genannt, und als dieser Same aus der „göttlichen Ähre“ in einem Menschen offenbart wurde, erschien der „Himmel“ oder das „Paradies“ [behesht / بهشت]. Der „Himmel“ ist die Erscheinung Gottes im Menschen und nicht der Gehorsam des Menschen gegenüber Gott.

Simorgh or Artha, the Iranian deity, [« می » هِشت] “effused” itself into every body, she sowed herself and thus became part of everything. Therefore, this deity was also called Artha Vahisht / Artavahisht, and when this seed from the “divine ear” was revealed in a human being, the “heaven” or “paradise” [behesht / بهشت] appeared. The “heaven” is the appearance of God in man and not the obedience of man to God.



حقیقت را میتوان در پاساژهای پرپیچ و خم و بی سروته و رنگارنگ زندگی جست، نه در تنهاراه مستقیم بیابانی که سرانجام به «کاخ حقیقت» خواهد رسید. این پاساژهای پرپیچ و خم زندگی پر از دیدنیهای شگفت انگیز هستند که باید در آن ولگردی کرد، نه در راههای مستقیم ملال آور و تهی، با شتاب دوید، تا روزی به پایانش رسید که کاخ حقیقت است، ولی درش به روی همه بسته است

منوچهرجمالی

حقیقت را میتوان در پاساژهای پرپیچ و خم و بی سروته و رنگارنگ زندگی جست، نه در تنهاراه مستقیم بیایانی که سرانجام به «کاخ حقیقت» خواهد رسید. این پاساژهای پرپیچ و خم زندگی پر از دیدنیهای شگفت انگیز هستند که باید در آن ولگردی کرد، نه در راههای مستقیم ملال آور و تهی، با شتاب دوید، تا روزی به پایانش رسید که کاخ حقیقت است، ولی درش به روی همه بسته است

The truth can be found in the winding and colorful passages of life, not in the only straight path that will eventually reach the "Palace of Truth". These winding passages of life are full of wonderful sights that should be wandered in, not boring and empty straight roads, run with haste, until one day it ends when the palace of truth is closed to everyone.

Die Wahrheit kann in den verschlungenen und farbenfrohen Abschnitten des Lebens gefunden werden, nicht auf dem einzigen geraden Weg, der schließlich zum „Schloss der Wahrheit" führt. Diese kurvenreichen Abschnitte des Lebens sind voller wundervoller Anblicke, die man erkunden sollte, und nicht langweilige und leere gerade Straßen, denen man in Eile folgt, bis sie eines Tages enden, und das Schloss der Wahrheit für alle geschlossen ist.

نگاه، هنگامی می بیند که
رنگهارا باهم ببیند، که
رنگارنگ ببیند، و دیدن،
برایش روندِ آمیختن رنگها
باشد. در جهان یکرنگ، هیچ
چیزی دیده نمیشود.

...

مسئله آنست که آنچه ما میاندیشیم،
درستست، غلط است، و آنچه میاندیشیم،
غلطست، درستست. مسئله بنیادی آنست
که این دیگرانند که در ما میاندیشند و ما
میانگاریم که خودمان میاندیشیم. مسئله
بنیادی، تغییر دادنِ خودیست که دیگران
در ما ساخته اند، به خودی که از ما
بزاید.

...

وقتی «خیال ضعیف بودن قدرت» به همه سرایت
کرد، و مثل حریق همه را فرا گرفت، دستگاه
قدرت آغاز به فرو ریختن میکند. حتما نبایستی یک
رژیم ضعیف باشد، تا متزلزل شود، بلکه بایستی
«خیال ضعیف بودن آن دستگاه»، مردم را تسخیر
کند. این ایمان مردم، در پایان به خود قدرت و
همدستانش سرایت میکند، و همه آنها را فلج و
ناتوان میسازد ...

سوسیالیست ما، شِبهِ سوسیالیست هست. کمونیست
ما، شبه کمونیست هست. لیبرال ما، شبهِ لیبرال
هست. مشروطه ما، شبهِ مشروطه هست. دموکرات
ما، شبهِ دموکراتست.سکولاریسم ما، شبهِ
سکولاریسم هست. جامعه مدنی ما، شبهِ جامعه
مدنیست. حقوق بشر ما، شبهِ حقوق بشراست. اسلام
ما، شبه اسلامست. مسئله بنیادی ما، نجات یافتن از
این «شبه بودن» است. و هیچ شبیهی، هیچگاه،
اصل نمیشود، با آنکه کاسه داغ تر از آش است ...



سنگ نبشته های هخامنشی، نخست بر این گواهی میدهند که: «خدا، زمین و شادی را باهم میآفریند». باهم آفریدن «زمین و شادی در آغاز»، فقط و فقط ،این معنا را دارد که «زندگی در گیتی به غایت شادی، یعنی به غایت جش همیشگی بودن»، پیدایش یافته است. این اندیشه، نه در گاتای زرتشت هست، نه در قرآن، و نه در تورات، و نه در انجیل، و نه در فرهنگ یونان. چرا، همه روشنفکران ایران، این سراندیشه بزرگ را که اصل سکولایسم است، نادیده میگیرند؟ ولی به یقین، فلسفه نوین ایران، با گشودن و بسط دادن همین سراندیشه، در سراسر گستره های زندگی، آغاز خواهدشد.



ازدموکراسی، شبه
،دموکراسی، ازجمهوری
، شبه جمهوری، ازآزادی
شبه آزادی ،ازمدرنیزاسیون
،شبه مدرنیزاسیون ،
ازامپریالیسم، شبه
امپریالیسم درمیآورند

آخوندها متوجه شده اند که روشنفکران
ژرفای فلسفی همه اصطلاحات مدرنی را که بکارمیبرند

و عَلَم میکنند، نمیفهمند ، چون آنها را ازژرفای فرهنگی خود، تجربه نکرده اند.ازاین رو این اصطلاحات را باکاه شریعت، قاطی کرده و ازآن اسلامهای راستین طبق مد روز، میسازند وبه خورد خود روشنفکران و مردم میدهند.اینست که ازمشروطه، شبه مشروطه ، ازدموکراسی، شبه دموکراسی، ازجمهوری، شبه جمهوری، ازآزادی ، شبه آزادی ،ازمدرنیزاسیون ، شبه مدرنیزاسیون، ازامپریالیسم، شبه امپریالیسم درمیآورند



سکولار، دراصل به « زندگی درزمان گذرا وتحقیرآن
وپشت کردن به آن »، گفته میشده است وسپس، درست
« زندگی درزمان گذرا »، مطلوب جامعه شده است.
یکی ازپیآیندهای تحقیر« آنچه گذراست »، اینست که
« فرد » درمقابل « جامعه وطبقه وامّت وملت وقوم »،
نماد گذرا بودنست، و« فرد » رابرای بقای امت
وجامعه وقوم وطبقه وملت، میتوان قربانی کرد.

منوچهر جمالی

سکولار، دراصل به « زندگی درزمان گذرا وتحقیرآن وپشت کردن به آن »، گفته میشده است وسپس، درست « زندگی درزمان گذرا »، مطلوب جامعه شده است. یکی ازپیآیندهای تحقیر« آنچه گذراست »، اینست که « فرد » درمقابل « جامعه وطبقه وامّت وملت وقوم »، نماد گذرا بودنست، و« فرد » رابرای بقای امت وجامعه وقوم وطبقه وملت، میتوان قربانی کرد.


Farangis 84

هر کشاورزی میداند که حقیقت هرتخمی ...

هر کشاورزی میداند که حقیقت هرتخمی، در درون آن تخم (= هاگ = حق) پوشیده و نهفته است، و باید آن را در خاک تیره نهفت، تا دررروئیدن، «حقیقت» نهفته در تخم (= هاگ = حق) پدیدارشود. از این رو در عربی به کشاورز، «کافر» میگفتند. حقیقت هر چیزی و حقیقت انسان نیز، درون خود آنها نهفته است و فقط باید آنرا رویانید و زایانید. درست این «کافر» هست که به حقیقت چیزها پی میبرد. ولی محمد فقط از کار کشاورز (= کافر)، فقط بخش پوشاندن و نهفت تخم را میدید، و غایت آن پوشاندن را که پیدایش حقیقتست نمیدید. از این رو پوشاننده حقیقت خودش را، کافرخواند. چون او حق و حقیقت را فراسوی گیتی وانسانها میدانست. ولی ما همه کافریم، چون حقیقت را درون انسان و درون گیتی میدانیم و آنرا چون کشاورز (کافر)، از تاریکی بیرون میآوریم.



ما نیاز به «اندیشیدن» داریم، و تنها با جمع کردن اندیشه ها از این و آن، و به حافظه سپردن، و ستودن و نکوهیدن آنها، اندیشنده نمیشویم. بسیاری، با عرضه مجموعه ای از اندیشه های این و آن، نقاب متفکریا روشنفکربه خود میزنند. اینها، همه دلیل بر ناتوانی اندیشیدنست. اندیشیدن، با کشف چشمه زا ینده در خود کار دارد، نه با چیدن آنچه در صندوق حافظه انباشته شده، در پنجره دکان خود. زایش یک اندیشه بسیار ساده و زنده از خود، بیش از یک تل از اندیشه های وام کرده، ارزش دارد.



اینـکه حقیقت، فقط در« مـفاهـیم » پدیدارمیشود
اسطوره ای بیش نیست

اشتباهی را که روشنفکران ما میکنند آنست که، سکولاریسم را ازجمله صادرات غرب به ایران میشمارند...

اشتباهی را که روشنفکران ما میکنند آنست که، سکولاریسم را ازجمله صادرات غرب به ایران میشمارند. در حالیکه سکولاریسم، پدیده ایست که از رونددنبال کردن و گستردن انتقادات واعتراضات جسته وگریخته، یا آشکار بزرگانی مانند قابوس وشمگیرو خیام وعطار و مولوی و حافظ و عبید زاکان و عرفان بطورکلی از شریعت اسلام کرده اند، پیدایش مییابد. ولی روشنفکران این انتقادات واعتراضات را نادیده میگیرند، چون توانائی آفرینندگی فکری ندارند، و نمیتوانند این انتقادات واعتراضات را بگسترند و بشکافند وباروررسازند. سکولاریسم حقیقی، فرزند مستقیم همین انتقادات واعتراضات نهفته یا آشکارو آذرخشی و تلنگری، در آثار این اندیشمندان بزرگ وگستاخ است. سکولاریسمی که ازگسترش دلاورانه پیشینه فکری این آزادگان بدست میآید، دل وروان عامه را میرباید و ایمانشان را به اسلام متزلزل میسازد، واز تقلید میرهاند و صمیمی با زندگی در گیتی ودرزمان میکند و دلیر درتغییر دادن تاریخ گذشته خود، و جسور در گسستن از خرافات آخرالزمانی میسازد. عرفانی که والاترین موءمن به خدا را دربت خانه کافرستان می یابد، تا شریعت اسلامی که دوستی با کافررا جرم میداند و کشتن اورا تکلیف اصلی جهاد میداند هزارفرسخ فاصله دارد. خدای عرفانی، که نوح پیامبررا به سختی سرزنش میکند که چرازاو خواسته است که همه مردمان گیتی را که کافرند نابودسازد، چون همه آن کفاررا دوست میداشته است، صدهزارفرسخ از شریعت اسلام فاصله دارد. کسانیکه میخواهند، اسلام را عرفانی بسازند، نه ازاسلام چیزی فهمیده اند ونه از عرفان، و به قطع، شارلاتان حرفه ای هستند.


Farangis 78

بهترین زمین برای پیدایش بیدینی، دین است...

بهترین زمین برای پیدایش بیدینی، دین است. بهترین زمین برای پیدایش بیخدائی، ایمان به خداهست. بزرگترین بیدینان و منکران دین، با دینان هستند. بزرگترین بیخدایان، موءمنان به خدا هستند. هیچ دینداری نیست که درباطنش، بیدین نباشد. هیچ باخدائی نیست که درباطنش بیخدانباشد. این عدم شناخت انسانست که این دورویه را ازهم جدامیسازد. شک، سایه هر ایمانیست، فقط ایمان این سایه خودرا که دنبالش هست، نمیخواهد ببیند و آنراسرکوبی میکند. ایمان وشک، همزادند. هرچه ایمان شدیدتر میشود، شک، پنهان ترو ناشناختنی تر میشود، ولی هیچگاه پیوندشان از همدیگر، بریده نمیشود. بزرگترین بیدینان وبیخدایان، درست خودِ آخوندها و موبدان و کشیش ها وهاخامها ... هستند. با سرکوبی این شک درونست، که قساوت و تجاوزگری به دیگران در جهان پیدایش مییابد.



اشتباهی را که روشنفکران ما میکنند آنست که، سکولاریسم را ازجمله صادرات غرب به ایران میشمارند. در حالیکه سکولاریسم، پدیده ایست که از رونددنبال کردن و گستردن انتقادات واعتراضات جسته وگریخته، یا آشکار بزرگانی مانند قابوس وشمگیرو خیام وعطار و مولوی و حافظ و عبید زاکان و عرفان بطورکلی از شریعت اسلام کرده اند، پیدایش مییابد. ولی روشنفکران این انتقادات واعتراضات را نادیده میگیرند، چون توانائی آفرینندگی فکری ندارند، و نمیتوانند این انتقادات واعتراضات را بگسترند و بشکافند وبارورسازند. سکولاریسم حقیقی، فرزند مستقیم همین انتقادات واعتراضات نهفته یا آشکارو آذرخشی و تلنگری، در آثار این اندیشمندان بزرگ وگستاخ است. سکولاریسمی که ازگسترش دلاورانه پیشینه فکری این آزادگان بدست میآید، دل وروان عامه را میرباید و ایمانشان را به اسلام متزلزل میسازد، واز تقلید میرهاند و صمیمی با زندگی در گیتی ودرزمان میکند و دلیر درتغییر دادن تاریخ گذشته خود، و جسور در گسستن از خرافات آخرالزمانی میسازد. عرفانی که والاترین موءمن به خدا را دربت خانه کافرستان می یابد، تا شریعت اسلامی که دوستی با کافررا جرم میداند و کشتن اورا تکلیف اصلی جهاد میداند هزارفرسخ فاصله دارد. خدای عرفانی، که نوح پیامبررا به سختی سرزنش میکند که چرازاو خواسته است که همه مردمان گیتی را که کافرند نابودسازد، چون همه آن کفاررا دوست میداشته است، صدهزارفرسخ از شریعت اسلام فاصله دارد. کسانیکه میخواهند، اسلام را عرفانی بسازند، نه ازاسلام چیزی فهمیده اند ونه از عرفان، و به قطع، شارلاتان حرفه ای هستند.

-



کار فلسفه، زایانیدن حقیقت از مردمست، نه آموختن حقیقت به مردم و تحمیل حقیقت خود به مردم. چه با آموزاندن حقیقت به مردم و تحمیل آن به مردم، مردمان، سترون ساخته میشوند. فلسفه نباید خود را جانشین دین و شریعت و ایدئولوژی سازد، که گوهرشان سترون سازیست. فلسفه باید گوهر زاینده انسانها را، برغم سترون سازان، از سر برانگیزد.

تا دیگری برای من میاندیشد، من، بنده وعبد او هستم. تا اندیشه دیگری، جای اندیشیدن مرا میگیرد، من، به عقیم بودن خود، گواهی میدهم و با اندیشه دیگری، عقیم بودن خودرا میپوشانم. تا اندیشه دیگری، مرا روشن میکند، بیان آنست که « آتش جان من »، خاموش شده ومُرده است. تامن با این « روشنائی وامی »، روشنگرجامعه میشوم، جامعه را، روشن نمیکنم، بلکه با این روشنائی، آتشِ جان مردم را میکُشم، تا آنکه این روشنائی وامی مرا بپذیرند.

خدای ایران، روشنگری نمیکرد، و روشنی به کسی وملتی، قرض نمیداد تا آتش جان آنهارا بمیراند، بلکه افتخار خودرا این میدانست، که آتش جان انسانهارا بیفروزد، تا همه انسانها ازآتش جان خودشان، روشن شوند. خودشان، سرچشمه روشنی وبینش گردند، تا خرد انسانها، شعله وتابش آتش جان انسانها باشد. روشنائی که ازآتش جان خود انسانها برنخاسته باشد، نشان عقیم ونازابودن آنهاست و آنها که عقیمند، عبد وبنده میشوند.

فکری روشن است که، ازآتش جان خود انسان، افروخته شده باشد. فکری روشنست که جان خود انسان، آنرا آفریده باشد. این مَنیدن یا اندیشیدنست که با آن، انسان، « من » و سرفراز و آزاد میگردد.



نها راه آزادی واستقلال ایران، آنست که اسلام، درچهارچوبه «اصل قداست جان وخرد انسانی» قرارداده شودکه که بنیاد فرهنگ ایرانست. شریعت اسلام درایران، فقط حق موجودیت خواهد داشت ، اگرخودرا درچهارچوبه «اصل قداست جان وخردانسانی» قراردهد.

«جمهوری ایرانی»، این معنارا دارد. فرهنگ ایران، رویاروی شریعتِ‌بی فرهنگ اسلام میایستد. بدینسان، حق امربه معروف ونهی ازمنکر، وحق فتوای قتل وحق فتوای جهاد و قصاص، بکلی کنار نهاده میشوند،وآخوند،قدرت خود رابه کلی بااین ها ازدست میدهد.

این فرهنگ، همان سخنیست که رستم به بهمن زرتشتی که دست به خشونت جهادبرای ترویج دین زرتشتی زده بود گفت: زمن هست تاهست ایران بپای. این همان حرفیست که ایرج که ارتا یا سیمرغ باشد به زورمندان وقهرورزان آن زمان گفت: میآزار موری که دانه کش است که «جان» دارد وجان شیرین خوش است .

این همان حرفیست که حافظ گفت: مباش درپی آزار(قهرونهدید) هرچه خواهی کن— که درشریعت ما (این شریعت همان دین مردمیِ‌ایرج هست)غیرازاین گناهی نیست. قدرت آخوندها را فقط وفقط با «اصل قداست جان وخردانسانی» میتوان مهارکرد، نه با اسلامهای راستین، که مانندقارچ ازهرطرف میرویند، و ومخرج مشترک همه اشان، دروغ است. جمهوری ایرانی، برپایه این اصل قرارمیگیرد وهمه حقوق بشرازاین اصل،استنتاج میگردد.





هر حقیقتی تا هنگامی حقیقت میماند که شکی در برابرش بایستد و از نو بپرسد و همیشه از نو پاسخ بیابد.

و هر حقیقتی که شکی را که در برابرش میایستد نابود میسازد تا حقیقت بماند دروغیست که توانائی اندیشیدن را در انسان از بین میبرد ... و انسان را بی ارج میسازد.

هر حقیقتی، تا هنگامی حقیقت میماند که شکی در برابرش بایستد و از نو، بپرسد و همیشه از نو، پاسخ بیابد. و هر حقیقتی که، شکی را که در برابرش میایستد، نابود میسازد، تا حقیقت بماند، دروغیست که توانائی اندیشیدن را در انسان از بین میبرد، و انسان را بی ارج میسازد.



بزرگترین ظلم آنست که بنام
«حقیقتِ منحصر بفردی که
باید بر همه حکومت کند»
حق آزادی اندیشیدن را
ازافراد بگیرند

Die größte Unterdrückung ist die, dass im Namen einer ausschließlich gültigen Wahrheit, die für alle maßgeblich sein soll, den Einzelnen das Recht auf ihr eigenes freies Denken strittig gemacht wird.

The greatest oppression is that in the name of an exclusively valid truth, which is supposed to be authoritative for all, individuals are denied the right to their own free thinking.

همه چیزرا همگان دانند
حکومت برپایه دانائیِ همگان
نه برپایهِ دانائی الله
همگان : کارگر و کشاورز و آموزگار و پزشک و

همه چیزرا همگان دانند
حکومت برپایه دانائیِ همگان
نه برپایهِ دانائی الله
همگان: کارگروکشاورزوآموزگاروپزشک و

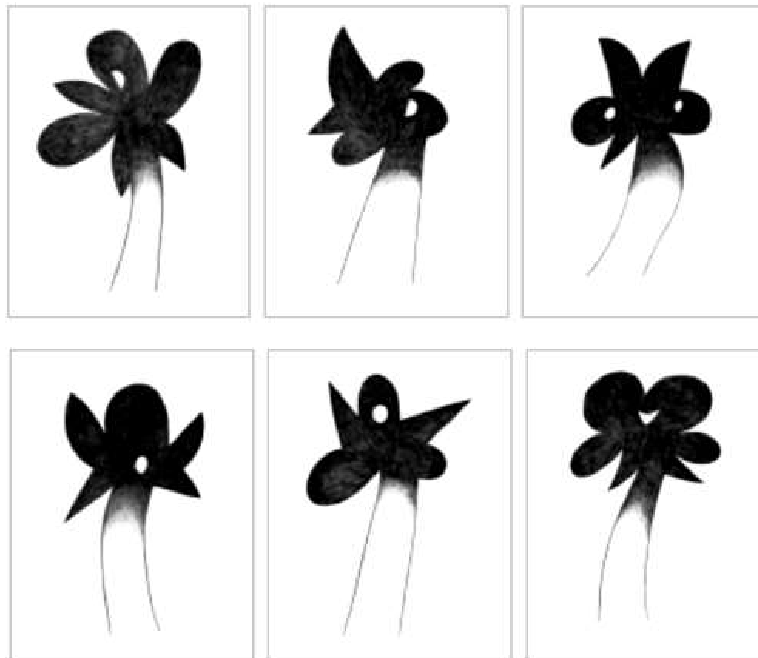


هر حقیقتی تا هنگامی حقیقت میماند
که شکی در برابرش بایستد
و از نو بپرسد
و همیشه از نو پاسخ بیابد.

و هر حقیقتی
که شکی را که در برابرش میایستد
نابود میسازد

تا حقیقت بماند دروغیست
که توانائی اندیشیدن را در انسان
از بین میبرد و انسان را بی ارج میسازد.


آینده، راهی نیست که کسی
برای ما ساخته است،
وما باید آن راه را برویم
آینده، راهیست که
ما باید خودمان بسازیم و
خودمان برویم
Farangis

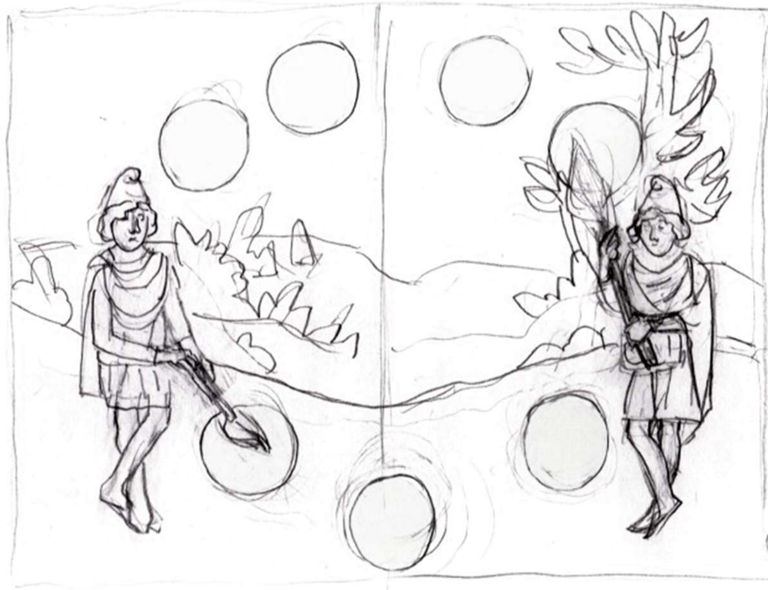


آزادی سرکشی از « عبدِهرقدرتی شدن » است. عبودیت و عبادت، غایت زندگی جهان و اجتماع آزاد نیست. عبدِ قدرت مقدسی نشدن، نه تنها گناه اصلی انسان نیست، بلکه بنیاد گذار آزادی و سرفرازی انسانست. قدرتی که از من میخواهد، که جز آنچه او میخواهد، نخواهم، و جز آنچه او میخواهد، نکنم و نیندیشم، و اگر بخواهم، گناهکارم، ریشه کننده آزادی انسانست.

انسان را برای پشت کردن به چنین مشیتی، مجازات کردن و عذاب دادن، جنایت کردن، به پیدایش آزادی و سرفرازی و بینشست. ایمان به چنین قدرت مقدسی، برضد « ایده آل آزادی انسان و برضدِ معنای زندگی انسانست ». الهی که ایمان به مشیت خود را، شرط اصلی زندگی در گیتی میداند، اصل فلج سازندهِ خرد انسان، و پیشرفت، و یقین انسان به خود، و سعادت انسانی است.



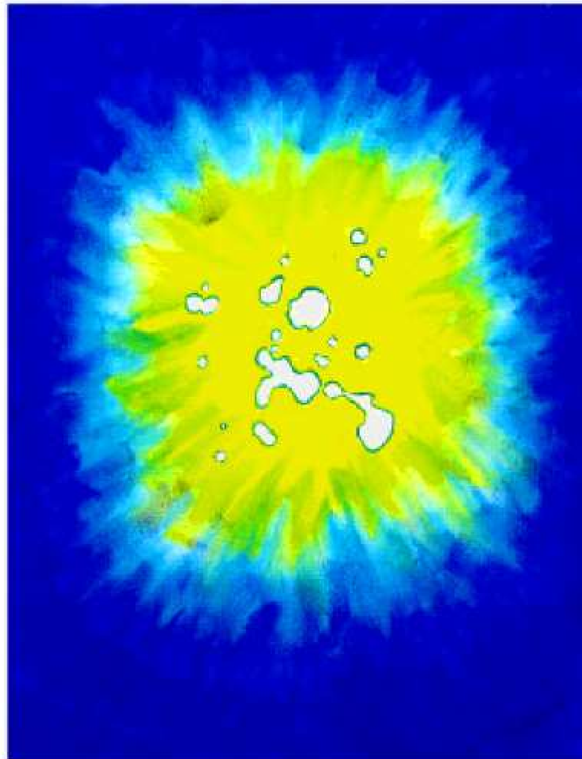
جداکردن حکومت از دین، و رفع تبعیضات، فقط
بیان منفی سکولاریته است. بیانِ مثبت
سکولاریته، آنست که زندگی همه انسانها درگیتی،
گرفتن جشن باهمست. درسکولاریته، «جان انسان
و تراوش خرد ،ازآن، که سامانده زندگی و
شادیست»، بر« ایمان»، اولویت دارد.



زندگی زمانی یا سکولار، زندگی معنویست
آتش جان که ارتا یاخدا باشد، درآتشکده تن هست. به عبارت دیگر، خدایا
آتش جان که « معنا » هست درآنچه جسمانیست خانه دارد. زندگی
زمانی یا سکولار، سرچشمه معنویاتست که باید آنرا کاوید ویافت

The „secular" (earthen) and temporal life is meaningful

The living fire, the fire which is life, that was represented in the image of the goddess Artha who constituted the central deity in the ancient Iranian mythology, is contained in the earthen body itself – the body that is metaphorically called "fire oven" in the ancient myth.
In other words, the god of the *fire of life*, which is "defining /meaning" being a god, is substantial within the physical "house".
Life in time or *secular life*, is the source of the very meaning that must be sought and found exactly within it.



پشت کردن به فرهنگ چند خدائی، و پیدایش ادیان توحیدی، وررویکرد به ادیان توحیدی، درست برای «بدوی بودن» ادیان توحیدی بوده، چون از غنا و پیچیدگی چند خدائی میگریختند. در واقع، ادیان توحیدی هستند که، همه پدیده هارا بی نهایت بدوی و ساده میسازند، چون همه چیزها و وقایع را، تنها به یک اراده نسبت میدهند، و یک رنگی و یک اندیشگی و یک معیاری و وحدت کلمه و راه مستقیم واحد، و ایمان انحصاری به یک خدا و معیار، جانشینِ طیف رنگارنگ زندگی میشود، و طبعا گلاویزی «زندگی رنگ کمانی» با فلسفه «یکرنگِ بیرنگِ» دین توحیدی، فاجعه تاریخ انسانی میگردد.



ماسوخیسم

گوهر شریعت اسلام، رحمانیت و رحمت است. این حقیقت را هنگامی میتوان بخوبی شناخت که بیادآورد که « الله »، حکیم است، وهمه افعالش با « حکمت » سروکاردارند، از این رو نیز احکام اسلامی و حکومت اسلامی نیز همه جوهرحکمت دارند.

حکمت چیست؟ حکمت، بکاربردن « شرّ» برای رسیدن به « خیر» است. از آنجا که الله، عالم به همه چیزهاست و غایتش، رحمت است، و میداند که انسان، جاهل و ظالم (تاریک کننده حقیقت) وکنود است، با « غضب » که « شرّ » است، میکوشد که انسان را به « رحمت بی نهایتش » برساند.

اینست که با دادن عذاب و شکنجه و تهدید و قتل، به انسان « رحم » میکند و شامل رحمت گسترده خودش میکند. هرگونه عذاب و نقمت و تهدید وشکنجه گری الله به انسان، به غایت همین ایجاد « رحمت ورحمانیت » اوست. مسئله بنیادی، اینست که باید دیده ژرف داشت و در زیر قهر و عذاب و شکنجه الهی، این رحمت بی نهایت الله رادید و ازآن به حد اعلی لذت برد.

روشنفکران دینی، بجای ساختن اسلامهای کذائی رحمانی، باید به ملت بیاموزند که چگونه در زیر پوشش قهر و غضب الله، میتوان مغز لذید رحمت الله را چشید. باید شیوه های گوناگون « ماسوخیسم » را به موءمنان بیاموزند تا از عذاب و شکنجه و کشتار حکومات اسلامی، رحمت بی اندازه الله را ببینندو ازآن کام ببرند.

سیاه مشق های روزانه یک فیلسوف

- بخش دوم

صفحه ۶۶ ـ ۶۷

[۱۱۷]

با « نوشتن » ، فن « نگاه داشتن فکر و تجربه » پیدایش یافت ، ولی همچنین فن « ثابت و بیحرکت ساختن فکر و تجربه » هم پیدایش یافت . از این پس فکری و تجربه ای که میشد نگاه داشت ، ارزشی فوق العاده یافت ، وفکر و تجربه ای که نمیشد نگاه داشت ، بی ارزش و خوار شد . همچنین فکر و تجربه ای که ثابت و بیحرکت شد ، ارزش فوق العاده یافت ، و طبعا میخواست بر افکار جنبنده و پویا ، حکومت کند . نوشته ، بر ضد اندیشیدن و آزمودن گردید . در حالیکه « گفتن » ، برضد جنبائی اندیشه و تجربه نبود ، ولی توانائی نگاه داریش کم و محدود بود . در دیالوگ ، کوشیده میشود ، این حاکمیت « نوشته ، که نتیجه ثابت و بیحرکت ساختن است » در تفکر کاسته گردد . ما بی آنکه نوشته سرمشق گفته امان باشد ، بیندیشیم . بگوئیم بی آنکه بنویسیم .

[۱۱۸]

با زشت و خوارشمردن مدّاحی و مدّاحان ، ما قسمت بزرگی از ادبیات خودرا بی ارزش میسازیم . وفراموش میشود که در آن روزگار، خود ملت ، خریدار ادب و شعر نبوده است تا وضع معیشت شاعر و نویسنده را تأمین کند ، چنانکه امروزه هم نیست . ولی ما در این مدحیه ها ، همیشه به کسانی نگاه میکنیم که شعرا ستوده اند ، و کمتر به آن نظر میافکنیم که آنها « به چه صفاتی ، ستوده شده اند » . در واقع این ویژگیهایند که در جامعه ، ستودنی

منوچهرجمالی

پیدایشِ جهان ازیک تخم

با چهارشنبه سوری

غایت زندگی،« سوروشادی » میشود

چهارشنبه سوری

جشنِ پیدایشِ زمان وزندگیِ تازه

از آهنگِ موسیقی وازگرمیِ مهر

«سور»،غایتِ زندگی درگیتی

بادا مبارک **درجهان ، سوروعروسیهای ما**

سور وعروسی را خدا ، ببرُید بر بالای ما

زُهره ، قرین شد با قمر، طوطی ، قرین شد با شکر

هرشب، عروسی دگر، از« شاه خوش سیمای ما »

مولوی

« سوروعروسی وشادی » ، جامه ایست که خدا برای وجود ما بریده و دوخته است . به عبارت دیگر، **غایتِ گوهری ِ زندگی درگیتی ، جشن عروسی انسان ، یا انبازی وآمیزش او ، با طبیعت وانسانها وخدا و معنا وگوهرچیزها درزمانست** . این شناخت و مهرورزی وکشش ِبدان ، ازکجا آمده است ؟ این سراندیشه ایست که درفرهنگ ایران ، در«جشن چهارشنبه سوری» به خود ، شکل داده است ، ولی دراثرمبارزاتی شدید ودرازمدت ، که با این « غایت » ، معنا ومحتوای آن شده ، این پیوند میان جشن چهارشنبه سوری، وغایت زندگی درگیتی ، فراموش ساخته شده است ، ولی خود ِ آئین ِظاهری جشن ، **ازملت** ، نگاهداشته شده است . امروزه ، رویکرد به **سکولاریته یا « زندگانی زمانی »** ، آتشی است که از زیرخاکستر هزاره ها ، ازهمین جشن وازجشنهای دیگر ایران ، باز افروخته وشعله ور میشود .

افلاطون ، میگوید که « مهرورزیدن به یک خوبی یا ارزش » است که انسان را به آن خوبی وارزش میکشد و تحول میدهد ، و تنها شناخت ِخوبی یا ارزش ، به خودی خود ، برای واقعیت دادن آن خوبی یا ارزش دراجتماع ، بسا نیست . همین اندیشه درفرهنگ ایران ، به گونه ای دیگرگفته شده است . اینکه آتش زندگی که جان باشد ، درانسان ، سرچشمهِ پیدایش « روشنی = بینش » و « گرمی = مهر» است ، به معنای آنست که **« بینش خوبی وارزش ، باید با « مِهربه آن خوبی وارزش ، همراه وهمسرشت باشد »** . شناخت ارزش یک چیزی ، مانند زندگی کردن درگیتی ودرزمان ، کافی نیست ، بلکه باید بدان مهرورزید ، و به طور گوهری بدان کشیده شد . وگرنه ، اگر اکراه یا لاقیدی وبی اعتنائی نسبت به آن ارزش موجود باشد و آن ارزش ، فرعی یا خوار ساخته شود ، آن شناخت ، بی ثمرمی ماند . **برای آنکه چنین ارزشی ، برای انسان برترین ارزش شود** ، **و بدان ارزش ، مهربورزد** ، **خدای**

زندگی ، خودش ، تبدیل به « زندگی در زمان » می یافت . آنگاهست که زندگی درزمان ، پرستیدنی میشود. درفرهنگ ایران ، خودِ خدا ، تحول می یافت و میشد ومیگشت . **زندگی کردن در زمان ، خدائی میشد** . زندگی در زمان ، پرستش میشد . پرستاری از زندگی در زمان ، پرستیدن میشد . پرستیدن ، درهزوارش ، به معنای شاد کردن وشاد شدن (شادونیتن) است . و « شاده » نامِخود خدای زندگی درزمان « رام = جی » هست . شادونین ، به معنای آنست که انسان ، درشادشدن درزندگی درزمان ، « خدا» میشود ، « رام و فیروز» میشود . **جشن چهارشنبه سوری ، برشالوده این غایت بزرگ درایران ، پیدایش یافته است** .

جشن چهارشنبه سوری ، جشن پیدایش زمان وزندگی تازه ، از گوهرِ موسیقی ومهر میباشد . این جشن درواقع ، **چکادِ جشن گاهنبارششم** درسال میباشد . گاهنبارها درفرهنگ ایران ، تخم هائی هستند که **1- آسمان ابری و 2- آب و 3- زمین و 4-گیاه و 5- جانور و6- انسان ، ازآن میرویند** . ازاین روگاهنبارها ، شش گوهر، یا بذرِآفریننده گیتی درزمان هستند . درفرهنگ ایران ، همه جهان هستی ، از آسمان وآب وزمین وگیاه وجانورو انسان(مردم) ، از « انبازی ویاری خدایان باهم ، دراین تخم ها » که « همبغی یا نرسی » نامیده میشد ، پیدایش می یافتند ومیروئیدند .

خدایان ، درزمان ، خودشان ، آسمان وآب وزمین وگیاه وجانورو انسان میشدند، یا خودشان ، درزمان ، تحول به اینها می یافتند . گوهرخودِ خدایان ، تحول به آسمانی ابری ، وآب ، وزمین ، وگیاه ، وجانور، وانسان ، دررونِد زمان می یافت .

ازگاهنبارپنجم (انبازی پنج خدا باهم) ، **انسان یا مردم** میروئید ، و چکادِ این درختِ پیدایش انسان ، تخمی میآورد که مرکب از« پنج خدا

» بود ، و ازانبازی این خدایان باهم ، زمان وزندگی نوین ، یا سال نو وگیتی نو ، پیدایش می یافت .

سال ، درایران دوازه ماهِ سی روزه داشت ، و پنج روز پایانی ، جزو این دوازده ماه، بشمار نمی آمد ، و **این پنج روز، تخمِ پیدایش زمان وزندگی ازنو ، بشمار میآمد** . ازاین رو، این پنجه ، درفلسفه زندگی ایران ودر دین او ، فوق العاده اهمیت داشت . **این خدا نبود که گیتی را ازنو خلق میکرد و میآفرید، بلکه این انبازی پنج خدا باهم بود که اصل پیدایش ورویش یا زایش زمان وگیتی ازنو بود .**

خدائی ، زندگی را درگیتی وزمان ، خلق نمیکرد ، بلکه خودِ خدایان درانبازی باهم ، زندگی درگیتی **میشدند**. زندگی درزمان درگیتی ، جشن عروسی وزایش خدا درزمان میشد ، وبدینسان ، برترین ارزش را نزد مردم می یافت ، و بدان ارزش، مهرورزیده میشد . البته **این اندیشه پیدایش جهان ازاین همبغی یا انبازی خدایان پنجگانه** ، **در چهارچوبه معتقدات « میترائیسم » و خودِ زرتشت و یزدانشناسی زرتشتی نمیگنجید** ، وبا مفهوم آفرینش هردوی آنها درتضاد بود . دراین تصویرِ آفرینش ، زمان وزندگی ، استوار براندیشه « **خود زائی** ِ خودِ گیتی وزمان ، ازخودش » بود . (خود زائی ، با خود زدائی فرق دارد) . **خدایان** ، پدیده های فرا- زمانی و فرا جهانی نبودند ، بلکه **خودِ زمان وهستی بودند** .

یزدانشناسی زرتشتی ، راهی جزپذیرش این تقویم واین جشن ها نداشت . ولی کوشید که آنهارا به گونه ای دیگر، تفسیرکند تا اهورامزدا ، درهمین تقویم ، آفریننده آنها بشود . ازاین رو موبدان آمدند وهفده سرود (گاتا) زرتشت را ، به پنج بخش کردند، و نخستین واژه های این پنج بخش را ، نام این پنج روز ساختند، ونامهای کهن را طرد ونفی کردند . بدین سان

، زمان وزندگی ، پیدایشی از سرودهای اهورامزدا میشد که به زرتشت ، وحی کرده است . **با تغییر نامهای این پنج روز ، به عبارت دیگر، سرودهای گاتا ، منشاء آفرینش وخلق جهان شد** . جهان وزمان ، ازسرود وسخن وواژه اهورامزدا ، آفریده شده است ، و دیگر، پیدایش ورویش از « تخم » ، واز« انبازی وهمبغی خدایان » نیست . همه جهان وانسانها باید ازاین به بعد ، طبق سخنان زرتشت واهورامزدا زندگی ورفتارکنند وبیندیشند ، وگرنه ، آفریده اهورامزدا نمی باشند .

خواه ناخواه آفرینش جهان وزمان ، ازواژه یا سخنِ اهورامزدا ، یعنی ازخواست وهمه آگاهی او (روشنی بیکران او) ، به زندگی و اجتماع وتاریخ و « غایت زندگی درزمان ودرگیتی» وبه حکومت ، معنا ومحتوا وراستای دیگرمیداد .

ازدید گاه امروزه ، تصویرآفرینشِ جهان وزمان ، از« تخم » ، بینش سکولار است ، چون خودِ خداهست که زمان گذرا و زندگی دراین زمان وجسم ، « میگردد » . زمان و تن وجسم ومادیات را نمیتوان بی ارزش دانست ، چون روندِ تحول یابی خود خداهست . **تحول درزمان ، برترین ارزش را دارد و دوست داشتنی است** .

اهورامزدای زرتشت ، فراسوی زمان گذرا هست ، واهورامزدای زرتشت ، فراسوی خودش ، زمان کرانمند را میآفریند وخلق میکند . البته **تضاد تفسیر زرتشتی از تقویم ، با تقویم کهن** ، آنست که درفرهنگ اصیل ایران ،« زمان » ، این همانی با « رویش پیوسته خدا » دارد ، و طبعا **همه روزها ، اینهمانی با خدایانی داشتند که ازیک تخم میروئیدند** . روزی نبود که اینهمانی با خدائی نداشته باشد . بنا براین درتقویم زرتشتی ، از روزهائی که نام خدائی را ندارند ، میتوان دریافت که یزدانشناسی زرتشتی با این خدا یان ، مسئله ای بزرگ داشته ،

ومیبایستی آنهارا آنقدر تغییر دهد ومسخ سازد ، تا درچهارچوبه آموزه زرتشت ، بگنجد .

شناخت اینگونه تضادها ، بیانگرِ تضاد یزدانشناسی زرتشتی با جهان بینی زنخدائی پیشین هستند ، وازاین تضادها میتوان راه شناختِ جهان بینی یا فرهنگ زنخدائی را گشود .

ازجمله این تناقضات ، همین **پنج روزپایان سال** هستند که ، نه تنها نماد تخمی بودند که جهان نوین ازآن میروئید ومیزائید ، بلکه **همین پنج روز، بافت وغایت زندگی در زمان ودرگیتی را نیز معین میساخت** . ودرست آموزه زرتشت برضدِ این غایت زندگی کردن درزمان درگیتی ، بود ، و **زندگی در زمان را ، رزم ونبرد همیشگی با « اهریمن = اصل زدارکامگی= اصل شرّ » میدانست (نه عروسی وسور)** . زندگی ، به عبارت دیگر، **جهاد**همیشگی با اهریمن است . این اندیشه به کلی با فرهنگ ایران که غایت زندگی درگیتی ودر زمان را ، « سور » میدانست ، درتضاد بود .

درفرهنگ زنخدائی ایران، غایت زندگی درگیتی ، سور یا جشن یا شادی یا خرّمی بود ، و درست زرتشت ، با آموزه اش ، این غایت زندگی را به کلی تغییرداد .این تغییر درغایت زندگی ، بسیارچشمگیربود . چنانکه هنگامی که گشتاسپ ، به زرتشت گروید ، ارجاسپ ، که ازتغییردین گشتاسپ واعتقاد تازه او به بهشت ودوزخ ، با خبرشد ، بنا برشاهنامه به او پیام داد که :

مرآن پیر ناپاک (زرتشت) را دورکن

برآئین ما بر، یکی **سور کن**

چرا جشن چهارشنبه سوری ، « سوری» نامیده میشود ؟

همانسان که مردم درایران ، نخستین روزهرماه را « جشن ساز» یا « خرّم » میامیدند ، خدای ایران در فرهنگ زنخدائی ، پیکریابی اندیشه « شادی وخرّمی وسورو آشتی» بود . « آشتی، که آ= شائیتی aa-shaaiti» باشد ، به معنای « شادی کردنست ، نه مبارزه وجهاد وپیکار، که **درتقویم زرتشتی ، ازهمان دقیقه نخست ، جنگ با اهریمن آغازمیشود** . ازاین رو ، خدای ایران درفرهنگ زنخدائی ، شاده و فرّخ و **سور** وخرّم نیزنامیده میشد. ازاین رو نیز **جامعه های زنخدائی نیز** ، **« سوری » و« سورستان » و « آسوری » نامیده میشدند** . « سور وشادی و خرّمی و جشن » ، غایت زندگی در زمان شمرده میشد . درکردی ، به « گل تاج خروس» که همان « گل بستان افروز» باشد که اینهمانی با خدای روزنوزدهم ، ارتا فرورد (= سیمرغ = جانان) دارد ، « **سوراو** » میگویند ، که « سور- آوه » باشد . آوه یا آپه ، نام این زنخدا بود . مثلا ، درتخت جمشید « **آپادانا** = آپه دان » به معنای « نیایشگاه آپه، یا آوه » است . سوراو، به معنای « خدای جشن ، خدای مهمانی ، خدای عروسی » است ، چنانکه « شادی » هم دراصل، معنای « جشن عروسی » را دارد، و نامِ خودِ این خدا بوده است . نیایشگاه ، شاده ونوشاده ونوشاد، دربلخ ، نیایشگاه این خدا بوده است ، وخانوداده برمکی ، « سدان= تولیت » این نیایشگاه بوده اند . به نائی که درجشن عروسی نواخته میشود ، « سورنای » یا شهنای میگویند ، و شاه ، دراصل ، نام سیمرغ و نام این خدا هست . نام شهربغداد ، « سورا»

بوده است که سپس « زاورا » شده است . و« بغداد » دراصل نیز « بغ- دان » نامیده میشده است ،که به معنای نیایشگاه بغ است ، و بغ نیزدراصل ، خدای زن بوده است .

شاعری زرتشتی ، شعری بنام « **درخت آسوریگ** » سروده است ، تا برتری دین زرتشتی را بر دین زنخدائی (خرّمدینی= سوری = آسوری = آشوری) نشان بدهد ، ودراین شعر « درخت آسوریگ»، نماد زنخدائیست ، و« بُـز» ، نماد دین زرتشتی . واژه های گوناگونی نیزهست که هم معنای «خرما» وهم معنای « نی » باهم دارند . علتش نیزآنست که نی وخرما هردو، ازپیکریابیهای این زنخدا بودند . نام درخت سرو نیز، که اینهمانی با « ارتا » دارد،« سور» است . درخت سرو ، « اردوج » نیز نامیده میشود، که « ارتا= وج= تخم ارتا » باشد . در بهمن نامه ، رستم سیمرغی ، میکوشد که بهمن زرتشتی را که دشمنی سخت با سیمرغیان داشت ، به شیوه ای با سیمرغیان ، آشتی بدهد . ازاین رو ، دختر شاه « سور» را برای او خواستگاری میکند . البته این داستان نیزبه خودی خود ، بیان برخورد شدید زنخدائی با دین زرتشتی است ، واین زناشوئی ، به فرجامی شوم کشیده میشود .«**ماهوی سوری**» نیزدرشاهنامه که یزدگرد را میکشد ، درواقع انتقام همین بدرفتاری ساسانیان زرتشتی را با زنخدایان (خرّمدینان) میگیرد . کردهائی که **سورانی** نامیده میشوند ، ادامه دهنده همین فرهنگ بوده اند . سپس **خانواده هائی که درشهرها یا دهات ایران ، دیرتر از دیگران ، اسلام آوردند ، « آشوری » خوانده شدند .**

ازخود این واژهِ « سور» ، ومعانیش که دراذهان باقی مانده است، میتوان برآیندهای محوری این فرهنگ را بازشناخت . یکی ازمعانی سور، رنگ

سرخ و« گل سرخ » هست که گل سوری نامیده میشود و این گل ، ویژه سیمرغ بوده است ، که سپس گل محمدی خوانده شده است .

آمده نوروز ماه ، با گل سوری بهم

باده سوری بگیر، برگل سوری بچم - منوچهری

« سرخ » درفرهنگ ایران ، مادینه است ، چون رنگ خون دررگ است، که اینهمانی با ارتا (سیمرغ) دارد، و خون درسانسکریت « جیو» نامیده میشود ، که به معنای « زندگی » میباشد ، و اساسا ، یک معنای « رنگ »، خون است . رنگ ، به افشره واسانس گیاهان وهمه جانها گفته میشد و با جوهر جهان کار داشت .

ازاین رو ، نام ارتا ، دراشعارحافظ وعبید وخواجوی کرمانی، « گلچهره » است ، و ازاین رو « گل سوری » ،عروس چمن ، عروس بوستان ، عروس حجله باغ خوانده میشده است. رد پای آن دراشعارخواجوی کرمانی باقیست که

گل سوری که عروس چمنش میخوانند

گو، بده باده درحجله ، که سور است اینجا

اکنون که **درچمن(همیشه سبزوتازه)، گل سوری،عروس گشت**

ازدست گل رخان ، می چون ارغوان بگیر

کنون که شد گل سوری، عروس حجله باغ

چه غم زناله شبگیر بلبل سحرش

یا حافظ گوید :

به جلوه گل سوری ، نگاه میکردم

که بود درشب تیره ، به روشنی چراغ

مولوی درباره پیدایش خیال دوست میگوید :

درطالع خود ، که زُهره (رام) ، سوری دارد

درسینه چو داود ، زبوری دارد

این عروسِ جهان هستی ، این دوشیزه زیبائی است که « همچند همه زیبایان جهان زیباهست » و در گوهر هرانسانی، « دین یا اصل زاینده بینش فرد او» است

ای شادی آن شهری ، کش عشق بود سلطان

هرکوی بود بزمی ، هرخانه بود سوری

افزوده براین معنی ، درکردی ، « **سور** » به « **توده گندم درخرمن** » گفته میشود . همچنین به جشن وسورخرمن برداری ، **سورانه** گفته میشود . برداشتن خرمن ، سوراست . این اندیشه چنانچه دیده خواهد شد ، با همین « پنج روز پایان سال » ، ارتباط دارد . مردم ، روزپنجم این پنجه را ، « **درود**» میخواندند که معنای « خرمن » را هم دارد ، که روز چهارم آن ، همین « چهارشنبه سوری » میباشد . معنای دیگرسور، **دلکشی وجاذبیت** است ، که گوهر « کششی این خدا ، واین فرهنگ » را مشخص میسازد . ازسوی دیگر، به « دیوار قلعه، یا دیواردورشهر » ، سور گفته میشود ، چون این خدا ، پیکریابی اندیشه « قداست جان یا گزند ناپذیری زندگی » بوده است . ازاین رو ، پوست و دیوارو مشیمه ، نماد این دفع گزند بوده اند . چنانچه خرد ، نیز همین نقش نگهبانی جان را بازی میکند، دیواروجوشن وسپراست ، و حکومت نیز که نگهبان اجتماع شمرده میشود ، باید همین نقش خرد ، ویا خدای قداست جان را بازی کنند .

نامهای پنج روز، پنجه پایان سال
که روزچهارمش، « چهارشنبه سوری » هست
1-آفرین 2–فرّخ 3– فیروز 4-رامِشت 5- درود
پـیـتـک = خمسه مسترقه = فروردگان

یکی ازنامهای این «پنج روز افزوده» بر دوازده ماه ، فروردگان = فروردیان = پوردیان = fravarti -kaan است . پسوندِ کانا ، کانیا ، گانیا، گانا ، هم معنای **نی** وهم معنای دو**شیزه** را دارد . فرورد ، که همان فروهر باشد ، به معنای « اصل تحول وشدن وگشتن » است که اصل آفرینندگی است . آفریدن ، خلق کردن نبود ، بلکه تحول یابی بود . **خدا ، خلق نمیکرد ، بلکه تحول می یافت ومی گشت و میشد** .

بنا براین « **فروردگان** » ، به معنای زهدان وسرچشمه تحول یابی ، یا گشتگاه میباشد . البته این زایش وپیدایش جهان وزمان ، اینهمانی با « موسیقی وجشن ونی نوازی » داشت .

درتبری ، به پنجه مسترقه ، « **پـیـتـک** » گفته میشود . و« پیت کاله » به جغد گفته میشود، که مرغ بهمن ، اصل خرد درهرانسانیست ، ونام دیگر بهمن ، اصل خرد ، « بزمونه » است که هم به معنای « اصل بزم » وهم به معنای « اصل زایش » است .

« پیت » ، درسانسکریت به معنای « زهدان » است ، و به گلو، پیتی گفته میشود . گلو(= گرو) همان نای است ، وفیت وفیته ک نیز نام نی وسوت است . **این پنج روز، نائی است که بانگش ، زمان وزندگی نورا**

ازنو مینوازد ومی زاید . وخود واژهِ جشن ، به معنای « نوای نی » است .

ابوریحان بیرونی ، نامهای گوناگونی را که درایران برای این پنج روز رایج بوده است ، درآثارالباقیه آورده است که به کلی با نامهائی که زرتشتیان بدان میدهند ، فرق دارد ، ولی به دشواری میتوان این نامهائی را که ابوریحان آورده است بازسازی کرد . ولی **نامهای این پنج روز ، میان مردمان باقیمانده بوده است** ، و درلغت نامه ها ، ثبت گردیده ، و با این نامها ، به خوبی میتوان تصویر نخستین را بازسازی کرد .

من این نام ها را از برهان قاطع وسایرلغت نامه ها ، یافته ام . **نامهای این پنج روز**، که گوهروطبیعت زندگی درزمان وغایت زندگی درزمان را درفرهنگ ایران معین میسازند ، عبارتند از :

1- نخستین روزِ پنجه را ، « **آفرین** » مینامیده اند

2- دومین روز پنجه را ، « **فرّخ** »

3- سومین روز پنجه را ، **فیروز** (پیروز= هما = سیمرغ)

4- چهارمین روزپنجه را که **چهارشنبه سوری** شده است ،« **رامِشت**» مینامیدند ، که به معنای « رامشگر، خنیاگر» است ، واهل فارس بنا برابوریحان بیرونی درآثارالباقیه ، اورا « **وَنـا زن** » مینامیده اند ، که « رام » باشد که درباختر ، ونوس ، ودرعربی ، زُهره نامیده میشود.

5- روز پنجم پنجه را « درود » مینامیدند

مردم ، درعصرروزسوّم (عصر= سرشب = شاهین= سئنا= سیمرغ) که« روزپیروز » باشد ، آتش میافروختند ، و برآتش میگذشتند .

پیروز که درکردی نام « هما » یعنی سیمرغ است ، « **آذرفروز**» هست . **آذرفروز ، معنای مبدع ونوآورو آفریننده را داشته است** . بهمن وسیمرغ (= عنقا، هما ، سمندرو ققنس) ، آذرفروزند. **آتش ، اصل روشنی (= بینش) وگرمی (= مهر) است** . گذرکردن از درون آتش ازروزِ« فیروز» به « روزهای رام وبهرام » که درپی میآیند ، چه معنائی داشت ؟ **گذشتن ازآتش، معنای تحول یافتن ، آتش ، به روشنی (بینش وراستی) وگرمی (مهر) را دارد** .

دراینجا به بررسی ، سه روز آخرکه روزسوم ، پیروز و روزچهارم ، رامِشت (رام نی نوازیا رام چنگ زن) وروزپنج ، «درود» ، که درواقع ، بهرام (روزبه یا بهروز) باشد ، پرداخته میشود .

عصر، یا درسرشبِ روزسوّم فروردگان ، که روز پیروز، روز سیمرغ باشد، آذرها افروخته میشدند . سیمرغ ، با زدن بالش ، باد می وزد و آتش را میافروزد . این آتش که افروخته شد ، ازآن « رام وبهرام »، پیدایش می یابند که روز چهارم (رامشت = رامشگر) و روزپنجم (درود = بهرام) باشند . این سه ، درانبازی با هم ، پیروز و بهروزند . بنا برابوریحان ، اهل فارس ، روزچهارم را « **وَنا زن** » مینامیدند . « وَن » درمنتهی الارب ، چنگیست که با انگشت مینوازند . بنا برفیروزآبادی ، « وَنه » یا معریش « وَنج » ، قسمی تار از ذوی الاوتار یا قسمی سنج یا عود یا **مزمر**(مزمار= نی) است . این معنای آخری ، معنای اصلی « وَنا » بوده است که سپس به چنگ وعود و تارنیز گفته اند، چون نواختن نی ، اصل همه آلات موسیقی شمرده میشده است . درسانسکریت ، « وان = vaan » به معانی ، چوب ، عشق ، پرستش هست، و وانسه (vansa) به معنای نی ، چوب نی ، چوب میباشد .

دراوستا به درخت ، « ونه = vana» گفته میشود . این واژه ، باید همان واژه « وین » باشد که نام نی بوده است (مانندِ بینی) . درهرحال ، نام «رام » نزد ابوریحان درآثارالباقیه ، **رام جیت** است ، که به معنای « **رام نی نواز**» میباشد . **رام ، خدای موسیقی وشعرورقص وآوازو شناخت بوده است** . افزوده برآن که اصل زمان وزندگی نیزهست ، ونام دیگرش که « جی » میباشد ، به معنای « زندگی » است . پس روز چهارم فروردگان ، « رامِشت » همان خدای رامشگروزمان وزندگیست ، و « ونا زن » ، دراصل به معنای نی نواز است که میتواند چنگ نواز وعودزن وتارزن ... نیز باشد .

روز پنجم فروردگان ، « درود» خوانده میشود . درودن ، معمولا به معنای درویدن آورده میشود . درود ، که دراوستا druvataat باشد ،، از درودنست که بریدن غله با داس است . خرمن را باید برید و دروید . ولی **این اندیشه با زمان پیوسته ، که گوهر « رام » زنخدای زمانست ، نمیخواند**. علت نیزآنست که این واژه « دومعنا » داشته است ، و معنای دومش درفارسی ، فراموش ساخته شده است. ولی درکردی هردو معنای آن بجا مانده است . درکردی ، دوریان ، هم به معنای درویدن و هم به معنای **دوختن** است .دوراندن ، به معنای درویدن و دوختن است . دوراو به معنای **دوخته**است . درونه ، درویدن با داس است . درومان و دورین ، دوخت و دوز است . درپایان زمان یا سال ، هم خرمن وخوشه ، بریده میشود وهم بلافاصله درکاشتن ونطفه انداختن ، دوخته وپیوسته میشود . این معنا ی « درود » ، در سیستان به خوبی درآئین عروسی، بجای باقی مانده است . درسیستان ،**درود بُردن** ، به رفتن دسته جمعی خانواده داماد به خانه عروس ، برای آوردن عروس به خانه داماد گفته میشود . این مراسم در روز قبل ازعروسی وروزی انجام داده میشود که شبش حنا بندان و شب بعدش ، عروسی است (کتاب فرهنگ سجستان،

خـُمـک) . درقاین نیز ، به خونچه عروسی ، درود گفته میشود . بخوبی دیده میشود که **درود** ، **تنها « وداع » وجدائی همیشگی نیست** ، **بلکه « وداعیست که بلافاصله نیز، وصال وپیوستن » هست** . دراین روز ، عروس به خانواده داماد میرود، وبا او (رام وبهرام = اصل یا جفت پیدایش جهان هستی) می پیوندد ، ودرمیان همین شبِ جشن عروسی ، نطفه وتخم روزنو ، نهاده میشود ، و صبح گاهان ، نوروز یا روز نو وزمان نو ، زاده میشود .



In ‘secular’ as earth-centric, worldly terms [in heathen Iranian folklore], every day was considered to be a celebration/feast. In the ancient Iranian culture, every day is the “New Day” (Nowrooz). Why did the feast of Nowrooz became the feast in which the human becomes an enemy to his own capacity and reason of being a “Feast-Maker”? The narrations of the Shahnameh about Nowrooz is the narration of Zoroastrian clerics in the Sassanid period. The meaning of “secularity” [as heathen worldliness] has been: life in time is *celebration*. Life is the ‘laughing/joy’ in time.

منوچهرجمالی

درسکولاریته، هرروزی،جشن است

درفرهنگ ایران

هرروزی، نوروزاست

جشن، همیشه با« نوشدن » کاردارد

«چرا نوروز ،جشنی شد که انسان، دشمن خردِ جشن سازِ خود شد »

روایت شاهنامه ازنوروز، روایتی ازموبدان زرتشتی در دوره ساسانیانست

معنای « سکولاریته» اینست که: زندگی در زمان ، جشن است. زندگی، خندیدن درزمانست.

جنبش زمان، برپا کردن جشن درهرروزیست. هرروزی ، نوروز است . « زمان » ، جایگاه و سرچشمه (زما = پایکوبی و عروسی) رقص

و وصال است .هرروزی ، زمان ، نو میشود و نوشدن ، جشن است . « نو» مفهومیست که با « زادن ازنو» کار دارد . چیزی نو است ، که زاده میشود، و هر روزی ، بنا برفرهنگ ایران ، زاده میشود .حرکت زمان ، جشن پیدایش و زایش ، درهرروزاست ، نه ماتم و سوگِ « ناپایداری و گذر و فنای زمان » . روزی یا زمانی که زاده میشود، توانائی آفریدن دارد . هر « زمانی » ، « وَن» ، یا « بند » ، یا « یوغ = گردونه آفرینندگی= اصل عشق» یا « عروسی» است.جشنِ عروسی در زمان ، تبدیل به « جشن نوزائی زمان » میگردد . زمان ، زنجیره به هم بسته عروسی و زادن ، عشق و آفرینندگیست . و این ، درست غایتی است که « جنبش سکولاریته » میخواهد به آن برسد . سکولاریته ، میکوشد ، برمفهوم « فنای زمان » که در ادیان نوری ، در فکرو روان و ضمیرمردمان جا انداخته اند، چیره گردد . تا این مفهوم ، دگرگون نگردد ، درگیتی نمیتوان بهشت ساخت . ملتی میتواند گیتی را تبدیل به جشنگاه کند ، که مفهوم زمانش را در فکر و در روان و درضمیر ، دگرگون سازد. به همین علت ، تغییر مفهوم « جشن نوروز» ، نقش بزرگی در آباد کردن جهان و در جهان آرائی (= سیاست) دارد . اینست که مفهوم « جشن » ، زیربنای جهان آرائی (= سیاست) است . تغییرمفهوم جشن و نوزائی درفکرو در روان ودرضمیر ، جهان را میآراید . این فرهنگ جشن آفرینی است که باید در کاریز هرضمیری بجوشد تا بتوان جهان را آراست (کاریز=فرهنگ) .

نوروزی که دیگر، روز نو نمِی آفرید

نوبودن ِنخستین روز، نوبودن ِیکروز نبود . نوروز، روزی بود که فطرتش « نو» بود ، و ازخود ، نو میزائید . نوروز ، با گذشت زمان ، کهنه نمیشد ، چون ویژگی « نوزائی » داشت . این مفهوم بزرگ و ژرف ، دیگر در روایتی که درشاهنامه ازنوروز آمده ، نیست . در شاهنامه ، روایتی ازجشن نوروز آمده ، که درست برضد فرهنگ اصیل ایرانست . این روایت ، زیر نفوذ الهیات زرتشتی به وجود آمده است ، و وظیفه ما آنست که برضد آن برخیزیم ، واین تحریف بنیادی را بزدائیم . الهیات زرتشتی دراین روایت ، جشن نوروز را ، متلازم با « روند هبوط انسان» میسازد . درجشن ، تخم تباهی و گناه نهفته است . جشن پیروزی خرد ، در باطن ، بیان پیدایش دیو آز وفزونخواهی و کبر و نخوتیست که از خرد و خواست انسانی پدیدارمیشود .

جشن پیروزیهای خرد و خواست انسانی ، بُن هبوط و سقوط انسانست . جشن پیروزی خرد انسان ، به شقه شدن انسان ازمیان (به خود شکافتگی ، و ازخود بیگانگی) میکشد . انسان ، گوهری جدا و گسسته از خدا دارد ، ولی درجشن ، درست به هوای « همگوهری با خدا » میافتد . جشن وسعادت، ویژگی گوهر خداست. و در زندگی به جشن همیشه رسیدن ، نفی فاصله میان خدا و انسانست . درجشن همیشگی ، انسان ، خدا میشود . جشن را باید درگیتی زدود ، تا انسان ، تفاوت گوهرخود را از خدا دریابد . درروایت ِ شاهنامه ، این روز، روزیست که انسان باید درانتظار پیآمدهای شوم گناهی باشد که ازکاربستن خردش در آفریدن مدنیت ، پدیدار خواهد شد . نوروز، روز پیدایش گناهیست که خرد انسانی ، دچارآن میگردد . خرد انسانی ، دراین روز ، که بُن همه روزهاست ،

با برترین گناه وُجرمش ، آلوده میشود . به سخنی دیگر، طبیعت و فطرت خرد انسانی ، آنست که خود را سرچشمه مدنیت وحکومت و سعادت درگیتی میداند ، و این ، بزرگترین ُجرم و گناهست . این ، اندیشه موبدان زرتشتی ازنوروز واز جشن نوروزی بود . ولی این اندیشه ، درست برضد فرهنگ اصیل ایران بود. پیکار با « جشن نوروزی » ، با دین اسلام آغازنشد ، بلکه با همین موبدان آغازشد . نوروز ، جشن زمان و معنای زمانست ، نه جشنی که یادبود یک شخصیتی و رسولی و یک اتفاق تاریخی باشد . منسوب ساختن جشن نوروز به اشخاص ، نابود ساختن معنای اصیل زمان است . نوروز ، « بُن زمان » بود . یعنی این روز ، روز بعدی را از« خود» میزائید، و روز بعد نیز، جشن تولد روز بعد را باید گرفت . پس نوروز باخود ، جشن تولد هر روزی را پس ازخود میآورد . خود زائی زمان و طبعا گیتی و خدا، درزمان بود . این یک اندیشه سکولار است .ازاینگذشته ، اندیشه نوزائی ، پیوسته به اندیشه « نو اندیشی و رسیدن به بینش نوین » بود . با این اندیشه ، « خود زائی و خود آفرینی » ، در گوهر هرجانی و هرانسانی بود . ولی خدایان والاهان نوری ، میخواستند که « نیروی آفرینندگی را در خواست خود ، متمرکزسازند و منحصر به خود نمایند » . این بود که میبایستی به هر نحوه ای شده است ، معنای نوروز و معنای جشن ، ومعنای زمان را دگرگون سازند . این بود که روز نخست را که جشن نوزائی زمان (و گیتی و خدا) بود ، با نخستین جرم و گناه آمیختند، تا سراسر زمان ، آلوده و تباه بشود . درالهیات زرتشتی ، این نخستین روز ، روز ورود و تازش اهریمن به گیتی میشود . او ، ازهمان لحظه نخست ، گیتی و انسان را با گناه میآمیزد . این اندیشه در داستان جمشید درشاهنامه بازتابیده شده است .

برای شناختن مفهوم حقیقی « جشن نوروز»
و اینکه « هرروز، نوروز» است ،
باید « مفهوم زمان » را درضمیرخود تغییر بدهیم

جشنهای ایران ، همه « جشن های زمان » بوده اند . ولی سپس کوشیده شده که ازآنها « جشنهای بزرگداشت اتفاقات وزاده شدن یا پیروزیِ بزرگان ... » بسازند ، تا معنای اصیل « زمان » را بزدایند . « جشن زمان ، به معنای آنست که « حرکت زمان » ، بخودی خود ، جشن دارد . پیشرفت زمان ، و جنبش و رویش و افزایش جهان وجانست و طبعا به خودی خود ، جشن وشادیست . به عبارت دیگر، جشن ، سکولاراست . جشن، بیانِ « حرکت زمان » است . اینکه سپس ، به « جهان گذرا » ، جان « سپنجی » گفتند ، خوارشماری همان « سپنتا مینوئی » بود که درگیتی ، خود را میگسترد و میافزود .« سپنج=سه پنج» ، مانند « سپند= سه پند» ، به معنای « سه خوشه و سه تخم و سه زهدانی » است که بُن پیدایش جهان شمرده میشد . جهان سپنجی ، همان جهان سپنتائی است که « رویش و زایش و گسترش خدا در زمان و درگیتی » میباشد . خدا ، در زمان ، خود را گیتی میکند (خودرا آسمان ابری و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان میکند و در پایان باز، تخم خدا = سپند میشود » . خدا ، از زمان و ازگیتی و از تحول و نوشوی ، جداشدنی نیست . تغییر و تحول و نوشوی ، ویژگی خداست . با نسبت دادن جشنهای زمان ، به اشخاص و اتفاقات تاریخی ، خود زمان ، دیگر جشن نداشت ، بلکه عمل آن شخص یا اتفاق آن حادثه ، معنا به زمان میداد . بدینسان خدا و بُن آفریننده و نوسازنده گیتی ، از زمان و گیتی ، پاره و گسسته ساخته میشد

. ازاین پس ، حرکت زمان ، گسترش روزبروزخود خدا نیست و طبعا ، جشن سازنیست ، بلکه یک اتفاق ، یک عمل یا امر شخص هست که جشن وسعادت وشادی میسازد . با چنین جشن هائی ، حرکت زمان ، بیخدا میشود ، و ارزش خود را در تحول و تغییر از دست میدهد . زمان ، ازاین پس ، گذرا یا فانی و بی معنا میشود . تا ما معنائی را که فرهنگ ایران ، به زمان (خودگستری بُن آفریننده جهان= سه پنت = سه پنج درزمان) میداد نشناسیم ، پدیده « جشن » که درایران ، « معنا و غایت زندگی » بوده است ، نخواهیم فهمید . غایت و معنای زندگی انسان درفرهنگ ایران ، پیدایش همین بُن آفریننده ، پیدایش همین « عشق ازلی خدایان دربُن هستی او » میباشد .

برای درک دقیق مفهوم زمان، باید با همین « نوروز» آغازکرد . چون زمان ، درفرهنگ ایران ، همیشه درتغییریافتن ، « نو» میشود ، و« پیشرفت » میکند .« نوروز » برای ما ، فقط یکروز، از سراسر روزهای سالست . البته پس از گذشتن نوروز، روزهای دیگر میآیند و « آنچه روز نو » بوده است ، کهنه و بیات میشود ، وباید سالی درانتظارنشست تا باز، یک روز نوروزی بیاید . درست این مفهوم زمان ، مفهوم امروزی ما از زمانست ، نه مفهوم آنها از زمان . برای آنها ، نوروز ، تنها یکمین روز سال و تنها یکروز از سال نبود . بلکه نوروز ، بُن زمان و زهدان زمان و« بند زمان» بود ، که روزبعدی را میزائید ، میزوئید ، میآفرید . خود زائی و خود آفرینی ، درخودِ زمان بود . بدینسان مشخص میشود که زمان ، روند رویش و بلندی یابی(تعالی =معراج) و پیشرفت و فراخ شوی کل گیتی بود ، چون دراین جهان بینی ، کل جهان جان ، ماهیت گیاهی داشت .

چنانکه دیده میشود ، واژه های « گیاه» و « گیتی » و « جان= گیان »، دارای پیشوند « گی » هستند که نام خود سیمرغ بوده است (مرغی که پرهای ابلق دارد . اینها همه گسترش یا پرهای او هستند . ازاین رو« گیاه » ، تنها گیاه ، به معنای امروزه نبود ، بلکه آب و زمین و جانورو انسان و خدا ، همه ، گوهر گیاهی داشتند . سیمرغ که برفراز درخت « وَن وس تخمک » می نشیند ، به معنای آنست که سیمرغ ، اینهمانی با تخمهای درخت زندگی دارد ، و خوشه ایست که دارای همه تخمهای درخت هستی است . وقتی همه جهان هستی را گیاهی میگرفتند که ازیک بُن در زمان میروید ، این تصویر ، به کلی با جهانی که از« امر وخواست وکلمهِ یک اِلاه » خلق میشود ، به کلی فرق داشت . البته این تصویر، یک تصویر انتزاعی بود . تصویر نگاری نبود ، بلکه « صورت ادیشی » بود . آنها درصورت ، میاندیشیدند . ازجمله اینکه ، تازه شوی یا فرشکرد ، خویشکاری هرروزه این درخت زمان و درخت هستی بود . مفهوم رستاخیز یا فرشکرد ، در «آخرالزمان » ، اندیشه ای بود که ادیان نوری جایگزین این مفهوم ساختند ، و اندیشه اصلی را مسخ و تحریف ساختند . هرروز ، شاخه ای تازه و نو ازاین بُن میروید . این بُن ، درهرچه میآفریند ، هست . ازاین رو هرچه میآفریند ، همانند و برابر با او ، نیروی آفرینندگی دارد . نیروی آفریننده یا نوشوی یا فرشکرد در هر جانی ، درهرانسانی ، درهر روزی و زمانی هست . به سعادت و شادی و خوشی حقیقی نباید صبرکرد تا پس ازمرگ ودرجائیکه زمان به آخر میرسد (فراسوی زمان) بدان رسید . سعادت و شادی و خوشی حقیقی ، همان گسترش و رویش و پیدایش در زمان است . سعادت و شادی ، همان فرشگرد و نوشوی در هرروزی است . هر روزی ، نوروزاست . هر روزی ، رستاخیزاست . هر روزی ، جشن و سعادت و شادی است . وما نیازبه فرشگرد روزانه در زمان و درگیتی داریم .

تصویر رستاخیزو بهشت در فراسوی زمان ، باید در افکارها و ضمیرها دور ریخته شود . ما نیاز به فرهنگی داریم که فرشگرد یا رستاخیز را از فراسوی زمان ، باز به روند زمان بازگرداند . این همان « جنبش سکولاریته » است . شادی و جشن و سعادت ، پدیده ایست ضروری ، در زمان و از زمان . این نیاز است که مارا بدان میکشاند که درپی رستاخیزو فرشگرد فرهنگ ایران برویم ، چون ما سعادت و شادی و بهی و خوشی و آشتی و شکوفائی نقد ، در گیتی و درزمان میخواهیم .

واین نیاز به « رستاخیزفرهنگ اصیل ایران » ، نیازیست که جامعه را در ژرفایش تکان داده و فراگرفته است ، ودیگر جامعه را رها نخواهد کرد. این نیاز، نیاز نیرومند ، به « جستجوی خود » است، و انسان و ملت ، آنچیزیست که از بُنِ وجودش ، میجوید . ولی برای برآوردن این نیاز، مردم درگامهای نخستین ، گرفتاریک مُشت دروغ و تحریف میشوند. « هنروبزرگی وخرد آفریننده » مارا ، هزاره ها تحقیرکرده اند ، و زشت ساخته اند و گناه وجرم بزرگ خوانده اند ، و تا توانسته اند آنهارا نکوهیده اند . پدیده « جشن »، به ویژه « **جشن نوروز** » ، که درفرهنگ ایران ، « **بُن زمان و آفرینش**» شمرده میشود ، بکلی زشت و تباه و منفی ساخته شده است . موبدان زرتشتی که رابطه بسیارنا به هنجاری با جشن بطورکلی، و جشن نوروز به ویژه ، داشته اند ، این پدیده را در روایتی که ازدوره ساسانیان ، بدست فردوسی افتاده است ، به کلی مسخ و تحریف ساخته اند . و امروزه در درک معنایِ جشن نوروز، و برپا داشتن جشن نوروز، همه ازاین « بخش تحریف شده شاهنامه » الهام میگیرند .

مسئله حقیقت ، همیشه مسئله « کشف حقیقت در دروغ و فریب » است . هر حقیقتی و فرهنگی ، دراثر کششی که دارد ، بلافاصله از قدرتمندان

و قدرت پرستان ، **ابزاری** برای پیشبرد هدفهایشان ساخته میشود . فرهنگ ایران هم هزاره ها ابزار قدرتهای سیاسی و دینی و اقتصادی شده است و ما با توده ای از این تحریفات و مسخسازیها روبروئیم . اینست که باید راه و روشِ کشف حقیقت را در دروغ و فریب و مسخسازی پیداکرد. دلیری ، جستجوی حقیقت درست در فریبها و دروغهاست . سیاست ، با مُشت برسر مردمان میکوبد ، ولی فرهنگ ، تلنگر به جانها میزند . سیاست ، درفرهنگ ، ابزارقدرت می بیند . فرهنگ ، چشمه ایست که از ژرفای ضمیر مردمان میجوشد و روان میگردد و میخواهد ، جهان را در آبیاری کردن ، بیاراید. **فرهنگ ، درپی جهان آرائیست (نظم در زیبائی وزیبائی درنظم خودجوش)، نه درپی سیاستمداری و قدرتیابی وتهدید و خشونت و شکنجه گری .**

برای شناختن مفهوم حقیقی« جشن نوروز»
باید «مفهوم زمان » را در ذهن خود تغییر بدهیم

چنانکه آمد ، جشنهای ایران ، همه « جشنهای زمان» بوده اند، نه « جشنهای بزرگداشت اشخاص» ، نه «جشن اتفاقات بزرگ تاریخی » . حرکت زمان ، روند « زاده شده خدا یا سیمرغ یا رپیتاوین که دخترجوان نی نواز میباشد » میباشد ، پس زمان ، به خودی خودش ، جشن است، چون این خداست که نوبه نو، زاده میشود ، و جشن زادن را میگیر. ما درجشن« زاد روز» ، متوجه « کسی هستیم که زاده شده است » . درحالیکه « زاج سور» ، جشنی بوده است که مادر هم، مرکزتوجه جشن بوده است . این جشن ، همانسان جشن عمل زاینده و همچنین جشن پیدایش

زاده شده است . جشن زاد روز ، باید جشنی باشد که « مادروفرزند باهم ، جشن بگیرند . زاد روز، جشن آفریننده با آفریده باهمست. هر روزی ، خدا ، بهره ای ازگیتی وجان میشود و این پیوند همیشگی میان خدا و آفریده ، جشن هردو باهمست . تا ما معنای فرهنگ خود را از « زمان » نشناسیم ، پدیده « جش »، که درایران « معنا و غایت زندگی » بوده است ، نخواهیم فهمید .

« نوروز» برای ما ، یک روز از زمانست . نوروز، نقطه « آغاز روزهای دیگردرهرسالیست » که بدنبال آن، یکی پس از دیگری میآید، ولی هیچیک ازآنها دیگر، ویژگی « نوبودن » ندارد . با نوروز، روزی که نو باشد ، پایان می یابد . البته پس ازگذشتن ، نوروز، هرچه روزها بیشتر میشوند، نوروز ، دورترو کهنه ترمیشود ، ونوروز، طبعا فراموش میشود، و باید درانتظار سال دیگر و نوروزی دیگر، و « نوشدن طبیعت بطورکلی » درانتظارچشم به راه بود . با نوروز ، « نوبودن » ، پایان می یابد . درست این مفهوم زمان ، مفهوم آنها از زمان نبوده است . برای آنها ، « نوروز» ، تنها روز یکم سال تازه نبوده است ، بلکه « **بُن زمان** » بوده است، که روزهای بعدی ، یکی پس از دیگری ، ازآن بُن میرویند و میزایند. درفرهنگ ایران بطورکلی، آفریننده ، برابر با آفریده است . آفریده ، همان نیروی آفرینندگی را دارد که آفریننده اش ، داشته است . خالق و مخلوق به مفهوم ادیان نوری و ابراهیمی ، که خالق ، نا برابر با مخلوقست ، و قدرت خلاقه ، منحصرا در وجود خالق میماند ، درفرهنگ ایران ، وجود نداشته است . گیتی شدن خدا ، یعنی افشانده شدن نیروی آفرینندگی ازخدا درگیتی (درهمه جانها) . خدا ، درگیتی شدن(گی، در گیاه ودر **گیان** ودرگیتی شدن ، یک معنای گیتی، **نان** است)، خدا میشود. ، دو پدیده « روئیدن و زائیدن »

نوروز ، یک تخم و بزر، بسخنی دیگر، « بُن »است، و روزهای بعدی ، شاخه هائی هستند که ازاین« بُن » ، میرویند .نوروز، بریده و گسسته از « روزبعدی که میآید » نیست ، بلکه متصل به آنست ، وازنیروی آفریننده که درانجام نوروزهست ، روزتازه ای زاده میشود . بدینسان مشخص میشود که « زمان» ، « روند روئیدن و بلندی یافتن و رشد و پیشرفت وفراخی یافتن گیاهی» است . البته در فرهنگ ایران باهم بشیوه ای اینهمانی داده میشد ، و معنای « آفریدن » ازآن ، گرفته میشد .از نوروز ، روزهای دیگر، میروید و میزاید و بسخنی دیگر، آفریده میشود و میافزاید . در فرهنگ ایران ، **دو پدیده « روئیدن و زائیدن** » باهم آمیخته شده اند و مفهوم پیدایش و آفریدن را پدید آورده اند . همیشه پدیده زائیدن ، پدیده روئیدن را در ذهن برمیانگیزد ، و پدیده روئیدن ، پدیده زائیدن را در ضمیر فرامیخواند . و روئیدن و زائیدن نیز ، همیشه با « شادی و جشن » آمیخته است . پیدایش یافتن بطورکلی در فرهنگ ایران ، شادی زا و رقص آور و سرخوش کننده است . **« هستی یافتن درگیتی ودرزمان » ، « شادشدن » است** . این اندیشه درست برضد ادیان ابراهیمی و ادیان نوری و بودائی است . **با این اندیشه بنیادی ، بنیادِ سکولاریته گذارده میشود** .در فرهنگ ایران به « زمان، یا **زمان بیکرانه** » ، زرون zarvan میگفتند . ازسوئی به کاشتن، « **زریتونتن** » و از سوی دیگر، به زائیدن zarhonitan **زرهونیتن** گفته میشد . افغانیها و فرارودیها به ویار، یا آنچه زن بارداربشددت به آن هوس میکند ، زروانه میگویند ، و به گل خیری، که گل رام است ، ورد الزروانی گفته میشود ، و « رام » ، نخستین زاده سیمرغست . البته دراستان خراسان به واژهِ « **یکم** » ، زروَنه گفته میشود، چون مقصود ، **آنچه تازه زاده شده است** میباشد .

پس بخوبی دیده میشود که « زروان ، یا زمان بیکرانه » با ترکیب روندهای روئیدن و زائیدن کاردارد . اینکه به زروان ، زمان بیکرانه میگویند ، ما ازآن چنین میفهمیم که مقصود ، زمان بی انتها ، زمان بی آغاز و بی پایان است . ولی **« کرانیدن » هنوز درکردی ، به معنای گسستن و پاره کردن است** . زمان بیکرانه ، دراصل، به معنای « زمانی بوده است که همه زمانها به هم چسبیده و آمیخته اند، و ازهمدیگر، پاره ناشدنی هستند . وقتی زمان را نمیشود ازهم گسست و پاره کرد ، هیچ چیزی و هیچ جانی و هیچ بخشی ازجهان را نمیشود ازهم پاره کرد ، چون همه ازیک تخم میرویند . وقتی زمان را نمیشود ازهم گسست ، دوجهان (جهان گذرا و جهان جاوید) وجود ندارد . آسمان ، گوهری جدا با زمین ندارد . روشنی از تاریکی ، بریده نیست. خدا ، ازگیتی بریده نیست . جهان جان ، همه یک جهان است . همه بخشهای جهان ، آسمان + آب + زمین + گیاه + جانور+ انسان + خدا ، همه به هم متصل و آمیخته اند . این اندیشه ایست که سپس در عرفان ایرانی زنده بجای میماند . وقتی خدا و همه جهان جان به من متصلند ، و با من آمیخته اند ، پس چرا من احساس جداشدگی میکنم؟ پس چرا مردم ازهم جدایند ؟ پس چرا خدا نیاز به واسطه دارد ؟ پس چرا خالق ، گوهری جز مخلوق دارد ؟ پس چرا نام « جدائی » هست ؟ وهرانسانی دراثر این احساس پارگی و جدائی و غربتست که مینالد، چون درواقع ، او از جانِ‌جهان و ازخدا ، جدا نیست . این همان « ازخود بیگانگی » است . دربُن خود هرانسانی ، خود او، جان جهان و خدا و معنی و غایت هست. این همان « جدا افتادن از نیستان نزد مولوی » است . مولوی جهان را دراین آمیختگی ودر اتصال انسان وجان با خدا ، یا با بُن هستی می بیند .

همه در بخت ، شکفته ، همه با لطف تو خفته

همه « دروصل » ، بگفته که : خدایا تو کجائی ؟

همه همخوابه رحمت ، همه پرورده نعمت

همه شه زاده دولت ، شده در دلق گدائی

چومن ، این وصل بدیدم ، همه آفاق دویدم

طلبیدم ، نشنیدم که چه بُد نام « جدائی »

دراین جهان وصل (که جهان بی + کرانه است) ، این حقیقت وصل و آمیختگی وبهم بستگی را نشناختن و حس نکردن ، و دم ازجدائی زدن ، مسئله بنیادی همه افراد است . درواقع ، همه از اصالت خود ، بیخبرند . همه باوجود آنکه دربُن یا درمیان خود، متصلند، ولی در آگاهبودشان ،احساس انفصال و گسستگی (کرانیدن) میکنند . برای آنکه زمان ، بریده و کرانمند شده است . ما درآگاهبود خود، در فردیت خود، درعقل خود ، در زمان کرانمند، زندگی میکنیم .

این مفهوم « **زمان بیکرانه** » ازکجا آمده بود ؟ واژه « زرونzrvan »، به معنای« **بندِ نی** » هم هست .البته ، معنای « زر» ، دراصل ، همان « نی » بوده است ، چنانچه در ترکی به زر، « آلتون= آل+ تون » گفته میشود ، که به معنای« زهدان سیمرغ » است. به نی نهاوندی ، **زریره** میگویند (زر+ ایره = سه نای = سئنا) .**زمان ، « بند های نی » است** . این تصویر « بند نی » ، در فرهنگ زنخدائی ایران ، معانی بسیارژرفی داشته است . بند نی ، محصل اتصال دوبخش نای بهمست . اصطلاحِ « بند نای » ، به فاصله میان دوبند نی گفته میشود . این تصویربند نای ، نقش بنیادی را در مفهوم زمان، برای ایرانیان بازی میکرده است . **درخت زمان که درخت زندگی نیزهست ، نائی بوده است که پُراز بندهای نی است** . آنها براین باوربودند که این **بند = وَن = بَن**

، **اصل آفریننده** هست . وقتی یک بخش روئید، و به انجامش رسید ، این **بند= ون** ، پیدا میشود . و**« انجام» یک چیزی** ، آخرو پایان و انتهای آن چیز نیست ، بلکه **هرانجامی ، جایگاه اتصال و جایگاه آفرینندگیست** . به سخنی دیگر،« کمال » یک چیز ، نهایت و پایان آن چیز نیست ، بلکه « اصل میان = اصل آفریننده » است که بخش دوم آن چیز را میآفریند. مفهوم « کمال » در ادیان نوری ، به کلی با مفهوم « کمال » درفرهنگ ایران ، فرق دارد . در فرهنگ ایران ، درکمال ، بُن نوشوی هست . چنانچه همان واژه « انجام » ، که درفارسی ، به معنای **پایان و آخر** است ، درکردی ، « هه نجامه » که همان واژه است ، به معنای « **لولا** » است . « هنج کردن » ، به هم رسانیدن و متصل ساختن دوچیزبه همست . **انجام هرچیزی ، آن جا نیست که آنچیز، پایان می یابد ، بلکه آنجائیست که به چیزدیگر، بسته ولولا میشود** . انجام هربرهه ای از زمان ، جائیست که به زمان تازه ای ، لولا میشود . افزوده براین ، معنائی دیگرهم این نقطه اتصال داشته است که ازبین رفته است ، این **نقطه انجام ، درست خودش، اصل آفریننده بخش تازه است** . به همین علت « انجمن » که « هنجمن » باشد ، به معنای « مینوی متصل سازنده مردمان باهم + و اصل آفریننده اندیشه های تازه در سنتزآنها با همدیگردرهمپرسی» است . و « انگ » هم که همان « تنبوشه یا ممرآب ازسفالست » برای آنست که جریان آب را ازیکجا به جای دیگر، متصل میسازد. به همین علت نیز به « شیره و عصاره » که ماده چسبنده و متصل سازنده است ، « انگ » میگویند (انگبین). و « انگاردن و انگاشتن » نیز ، ازهمین هنجیدن و انگیدن میآید، که متصل ساختن تصاویر و داستانها و اتفاقات و بخشها به همست . پس « انجام زمان» ، آخر و پایان و نهایت زمان نیست ، بلکه این **انجام ، ویژگی اتصال و بسته شدن دارد** ، وافزده براین ، « انجام » ، هنج و هنگ (= آهنگ)،

و یژگی آفرینندگی هم دارد . **زمان ، هیچگاه پاره نمیشود ، بلکه همیشه امتداد می یابد . این به معنای آنست که جان و هستی ، هیچگاه مرگ ندارد ، بلکه آنچه هست ، جان ، همیشه ازخود ، درانجام ، خودرا ازنو میآفریند** . طبعا « نوروز» هم ، همین ویژگی را دارد . « بند = وَن » معنای ژرفتری دارد و این معنا ، در نامی که منزل بیست و دوم قمر داده شده است ، باقی مانده است .

درمیانِ منازل قمر، منزل بیست و دوم ، « **بند**» خوانده میشود و درپهلوی همین منزل ، « **یوغ** » نام دارد . بنابراین،« بند» ، همان «یوغ» است . این برابری بند با یوغ ، مارا به معنای اصلی راهبری میکند . هنوز نیز درفارسی به « جفت گاو که بجهت زراعت یا بردن گردونه و ارابه بکار برده میشود ، که همان یوغست ، یک بند هم میگویند . **ایرانیان براین باور بودند که آفرینندگی ، گردونه ایست – یایوغیست - که دونیرو، که همان سیمرغ و بهرام باشند (سپنتامینو+ انگره مینو)، آنرامیکشند ، واین بند را « سیم = لاو = یوغ = جفت آفرید= همزاد = درخت ذوالقرنین = گلچهره و اورنگ = بهروج الصنم = اخوان= پیروز و بهروز..» مینامیدند** . انگره مینو ، درفرهنگ ایران ، اصل زشتی و تباهی نبود ، ودر دین زرتشتی ، چنین معنائی یافت .چنانکه « انجرک » که همان « انگرک» باشد، مرزنگوش است که گل ارتا واهیشت است و « عنقر» هم که همان « انگره » است ، مرزنگوش وگل ارتاست. همزاد (که همان یوغ یا جفت آفرید یا –لاو- باشد) برای زرتشت والهیات زرتشتی ، دو اصل متضاد خیروشرّمیشوند که باهم درستیزند، چون بکلی ازهم « بریده و گسسته وکرانمندند » . به عبارت دیگر، بُن جهان ، که بند و« وَن » یا « اصل عشق » بود ، تبدیل به « بُن پارگی و ستیزو نا پیوستنی» میشود . درحالیکه فرهنگ ایران انگره مینو و سپنتا مینو را دونیروی گوناگون میدانست که فقط در « هم آهنگی

باهم » میتوانند بیافرینند و دراین هم آهنگی ، اصل خیر بودند . بدی وشرّ و تباهی ، هنگامی پدید میآید که این دونیرو، « ناهم آهنگ » بشوند . این همآهنگی را ، « اندازه » ، و آن ناهم آهنگی را « بی اندازه » مینامیدند. شرِّ و تباهی و بدی درفرهنگ ایران ، یک اصل نبود ، بلکه وقتی دواسب یا دوگاو که گردونه را میکشند، باهم دیگر درنظم ندوند و نتازند (اندازه = هم تازه) آنگاه بدی و تباهی و شرّ پیدایش می یابد . بدین معنا درفرهنگ ایران ، نه اهریمن ، به معنای الهیات زرتشتی وجود داشت ، و نه شیطان و ابلیس به معنای یهودیت و اسلام . عشق یا مهر درفرهنگ ایران ، همآهنگی است که سرچشمه جنبش و آفرینندگی و نیکی است . اینست که تصویر « یوغ یا جفت آفرید یا بند » بیان همآهنگی و اندازه است . زرتشت ومانی ، این یوغ یا همزاد را تبدیل به دواصل متضاد تاریکی و روشنائی ، شرّ وخیر.. کردند و با این برداشت از « همزاد یا یوغ » ، دوتاگرائی (ثنویت) درتاریخ ایران ، پیدایش یافت . بریدن (کرانیدن) روشنی از تاریکی ، که همان کرانیدن زمان بود ، به انواع « ثنویت ها » رسید که برغم محسناتش ، پیچیدگیهای فراوان داشت . آن سه تا یکتائی ، بیان « وحدت و یگانگی کثرت درهمآهنگی » بود که در مفهوم « اندازه = باهم تاختن = هم روشی = همبغی » بازتابیده میشد . البته درک اجتماع و جهان آرائی (سیاست) و انسان و حقوق و قوانین برپایه اصل همآهنگی(اندازه) ، ویژگی بنیادی فرهنگ ایران بوده است ، که با چیرگی الهیات زرتشتی ، از همه گستره ها تبعید گردید . این اصل هم آهنگی واندازه است که برضد « تمرکز و انحصارقدرت و انحصار آفرینندگی و انحصاراصالت » است .

این بند یا یوغ یا همزاد یا سیم ، بیانِ بُنِ « عشق همیشگی میان دونیروی کیهانی بود » که در هرجانی وهرانسانی ، هست . این« **بستگی و پیوند**

، میان دو اصل جهان » ، **اصل سوم** شمرده میشد . درهر « بندی ازنی » ، یا از زمان ، میان دوبخش ، این **سه اصل،** که نماد عشق آفریننده باشد ، بودند. پیوند این سه اصل باهم ، بیان « عشق ازلی» بودند ، که زمان و جهان جان و انسان ازآن میروئید .

این بود که پایان و انجام روزها ، **« رام + بهرام + ارتا فرورد»** در هرشبی بودند . اینها، بند و محل اتصال یک روز به روز دیگر بودند . هرروزی، یک بند نای بود که انجامش ، یک بند میروئید، و ازاین بند ، روز دیگر، پیدایش می یافت ومیروئید . همینگونه ، هرماهی، درپایانش این بند بود ، که یک ماه سی روزه را ، به ماه سیروزه دیگر، می بست ، و ماه دیگر ازهمین بند ، ازهمین **سه تای یکتا** میروئید . همینسان در انجام زندگی انسان هم ، مرگ نبود ، بلکه سه روز پس از آنچه مرگ خوانده میشد ، **بند نائی** بود ، که ازآن، زندگی تازه میروئید . اصل نوشوی و رستاخیزنده و فرشگرد ، درخود حرکت زمان و جان و انسان بود . قدرتی فراسوی او نبود که نوکند و رستاخیز بیاورد. کسی انتظار قائم و مهدی و صاحب الزمان را نمیکشید . این اندیشه های هوشیدر وهوشیدرماه و سوشیانس را الهیات زرتشتی اختراع کرده است ، چون اصالت و آفرینندگی را ، از جان انسانها حذف کرده است . درواقع ، زندگی فراسوی این گیتی نیز،امتداد همین زندگی درگیتی بود ، و جهان دیگر، پیوسته و چسبیده با گیتی بود . البته **درمیان هرفرد انسانی نیز ، همین بند یا یوغ یا سیمرغ و بهرام بود** ، چنانکه « جم که ییما » باشد، همان معنای «همزاد» را دارد، که چنانکه گفته میشود ، معنای دوقلو ندارد ، بلکه به معنای « اصل مهریست که میآفریند » . **درهرانسانی ، این « ون » یا این « بُن آفریننده » هست، که همیشه می بافد و میریسد (وَن، درکردی، به معنای نخ و بند و بافت) است** . « فه ناندن » به معنای نهادن اساس + ایجاد کردن+ کوک کردن ساعت است، تا ازسر

زمان به راه بیفتد . در بُن انسان، نیروی نو آفرینی ونیروی موءسس هست .

خوب دیده میشود که دراین مفهوم زمان ، خبری و اثری ، از« گذرابودن = فنا »، به معنای نابود شدن و گم کردن و از دست دادن نیست . دراین مفهوم زمان ، فقط رشد و پیشرفت و گسترش خدا یا بُن جهان هست، وطبعا، سرچشمه شادی و مهرهست .

ودرست **« جم »** که **« ییما»** باشد، خودش همین « جفت آفرید=همزاد» هست. و درشاهنامه ، این اندشه **روئیدن جمشید از کیومرث** ، باقی مانده است . کیومرث ، که دراصل « گیامرتن » باشد ، هرچند درالهیات زرتشتی ودرشاهنامه ، یک شخص شده است، ولی درواقع ، به معنای « گیاه مردم = مهرگیاه » بوده است که همان « ون = بند = یوغ » یا بُن انسانست . به همین علت دیده میشود که کیومرث درشاهنامه « اصل مهر، شمرده میشود که همه کیهان اورا دوست میدارند ودد ودام همه گرد او جمع میشوند » . **سیامک و هوشنگ و تهمورث ، که درشاهنامه به شکل سه شاه درآمده اند ، همان « بند» میان کیومرث و جمشیدند** . **سیامک ، سیمرغست** ، **هوشنگ ، بهمن است**، و **تهمورث ، بهرام است** . جمشید (جم وجما) ، ازبهروج الصنم ، یعنی بهروز و سیمرغ و بهمن که میان آندوست ، میروید . این اندیشه ها، برغم تحریفاتی که موبدان کرده اند ، درنام گیاهان باقی میماند .

جم اسپرم از شاه اسپرم میروید . جم از« بُن کیهان = ازعشق بهرام و سیمرغ = ازمهرگیاه » میروید .

رویش زمان(=وَخش) چه معنائی دارد ؟
وَخش ، به معنای کلمه+ وحی + روح است

فراموش نشود که واژه روئیدن(درآلمانی wachsen) ، در فرهنگ ایران، « وَخش » است . « واژه که معنای گفتار را هم دارد و آواز، از همین ریشه اند . برای اینکه بدانیم که ایرانی ازاین واژه ، چه ها درضمیرش تجربه میکرده است ، باید نگاهی به طیفِ معانی آن بکنیم . برای« ما» ، همینکه میگوئیم ، زمان ، تخمی داشت، و سراسر روزها ، ازآن میروئیدند ، یک تشبیه شاعرانه تلقی میشود . ولی آنها ، کل جهان را روئیده و پیدایش یافته ازیک بُن میدانستند، وچنین معرفتی را« **بُندهش** » مینامیدند . **ابرو آب و زمین و گیاه و جانور و انسان و حتا خدا ، ازهمین تخم میروئیدند** . درایران، اصطلاح « بُندهش» متداول بوده است ، نه اصطلاح « اسطوره » . مقصود ازبندهش این بود که ، روئیدن زمان ، چیزی جز پیدایش کل گیتی و خدا یکی پس از دیگری ازیک بُن نیست . الهیات زرتشتی میکوشد که اهورامزدا را آفریننده زمان سازد ، که به کلی با اندیشه « رویش زمان ازیک بُن » فرق داشت. **حرکت زمان ، رویش این تخم در زنجیره پیدایش هایش بود** . اینست که واژه « **وَخش** » ، بیان یک تجربه ژرف ، از کل کیهان و طبیعت و خدا و انسان بود. مثلا به « گفتن » ، وخش میگفتند . گفتار ، از بُن زمان در ژرفای ، میروید . گفتار ، مانند امروزه ، لق لقی نبود که برسر زبان میآید و با اندیشه و کردار و استواری ونهاد ، کاری ندارد . گفته ، از بُن انسان ، ازبُن کیهان درانسان ، میروئید . به همین علت نیز سپس به« کلام ایزدی » یعنی « وحی یا الهام » ، وخش میگفتند . وحی یا

الهام ، چیزی نبود که ازآسمان فروافتد ، یا جبرئیل یا روح القدس فرود آورد ، بلکه الهام و وحی ، تجربه پیدایش از بُن هستی درخود انسان بود . یک اندیشه ای که از بُن انسان برمیخاست، وحی و روح بود .« واخشیک » به معنای « روحانی » است . ازجمله به « روح » یا « روح القدس درمسیحیت » ، وخش میگفتند . روح مانند قرآن ، به « امرالله در انسان ، خلق نمیشد » . بلکه روح ، پیدایش این بُن ازهرانسانی بود .

آنها در« وخش » ، پدیده های بزرگشدن و پیشرفت را درمی یافتند . انسان، موقعی پیشرفت میکند یا بزرگ میشود که ازبُنی که درتخم اوهست ، بروید . این تخم زمان ، در بُن هرجانی بود .

نه تنها ،« وخش » ، نمو کردن و رشد کردن بود ، بلکه **بالیدن و پرواز کردن هم بود** . این بود که انسان ، دارای « فره ورد = آنچه فرامی بالد » بود . فره ورد یا فروهر، به معنای « فرا روئیدن و فرابالیدن » است . گیاه درفرابالیدن ، خوشه ای میشود و این خوشه ، مرغیست که بسوی سیمرغ پروازمیکند . ازاین رو ، بینش و اندیشیدن ، همیشه به شکل پرواز و معراج انسان درک میشد . هرانسانی ، دراندیشیدن و یافتن بینش، به معراج میرفت. معراج و بینش انسانی ، ازهم جدا ناپذیر بودند . معراج ، خویشکاری برگزیده ای و پیامبری نبود ، بلکه ویژگی همه انسانها بود . بینش بنیادی هرانسانی ، بینش معراجی بود .به قول مولوی:

تو مرغ چهارپری تا برآسمان پری

تو ازکجا وره بام و نردبان زکجا

همای ضمیر، مرغ ضمیر، همان قوای ضمیرند، که بنا برفرهنگ ایران ، چهارتا یند ، که پرهای تخم انسان شمرده میشدند. تخم سیمرغ ،

درهرانسانی افشانده شده بود . هرکسی ، رابطه مستقیم با بُن بینش کیهانی داشت ونیازبه نردبان(رسول و انبیاءومظاهرالهی ندارد) .

الهیات زرتشتی برضد این « پروازمستقیم هرانسانی، یا معراج هرانسان دربینش » بود . ازاین رو ، برضد این « معراج بینش مستقیم انسانی »، بسیار میجنگیدند . چنا نکه تحریف این اندیشه از موبدان، درداستان جمشید و داستان کاوس درشاهنامه دیده میشود .

در داستان کاوس درشاهنامه ، معراج بینش به آسمان ، گناه کبیره ساخته میشود . هیچ انسانی نباید به فکر « معراج به سیمرغ = ارتا فرورد » بیفتد . این کار، فقط ویژه زرتشت است . **در داستان جمشید درشاهنامه ، معراج ، کاری دیوی ساخته میشود** . این دیوان، که تباهکاران هستند ، به فرمان جمشید ، اورا به آسمان میبرند و برمیگردانند . بینش جمشیدی که ازخردش ، مدنیت و حکومت را میسازد ، با همکاری دیوان صورت می پذیرد . شوم بختی جمشید درست ازهمین جا آغازمیشود که به دیوان امر میکند ، اورا به آسمان ببرند . او ، خودش نمیتواند به آسمان پروازکند . او، چهارپر ضمیر را ندارد . **جشن نوروز، که این معراج بینش است ، با همکاری دیوان ممکن میگردد** . جمشید ، قوای دیوان را بکار میبرد تا به معراج برود . به عبارت دیگر، بینشهای خردی که برای حکومتگری و ایجاد مدنیت بکار برده است ، همه آلوده با تاریکی دیوانست .

ما از واژه « وخش » سخن میگفتیم . وخشیدن ، « پروازکردن به آسمان » بود . اصلا واژه « خوشه » ، همان « قوش » است که یکی ازنامهای هماست . درترکی به هما ، « بوغدایتو= بوغدای + دایتو) میگویند که به معنای « خدای خوشه گندم » است . نام « درویش که دری+ غوش » باشد همه به معنای « سه خوشه » است و هم به معنای

« سیمرغ = سه + مرغ » است . درویشان، پیروان سیمرغ بودند، که همان « مغان و خرمدینان» باشند .

مثلا **سپاری** ،خوشه گندم وجو است و کبوتر، **سپاروک** نامیده میشود (برهان قاطع) و نام منزل چهاردهم ماه ، **اُسپور** است که نشان رسیدن ماه به کمالش هست. تبدیل خوشه گیاه به مرغ و پرواز ومعراج ، در رسیدن گیاه به کمال ، دراین سه واژه به خوبی نمایانست . این تجربه که خوشه به آسمان میرود ، در همان واژه « مینو » نیز میماند . تخم در زمین که مینو است ، بهشت فرازآسمان میشود ، که باز « مینو» است . آسمان ، جایگاه « آفرینندگی تخم ، بازروئی خوشه » است . خود واژه آس یا اس (پیشوند آسمان) ، دربلوچی به معنای « آتش» است، و درکردی « هاس » به خوشه کاردو گفته میشود .

همچنین « وَ َخش » ، به معنای افروختن و برق زدن و زبانه کشیدن بکاربرده میشد . و بالاخره به معنای «شکوفه کردن و خودرا بازکردن و گشودن » بود که متلازم «خندیدن و شادی کردن » است . دراین رابطه است که میتوان « تجربه موسی را در کوه **سینا = سئنا** » فهمید . او خدا را در بوته افروخته می بیند که نمیسوزد . خدا درکوه سینا ، همان سئنا بود که زبانه وخوشه درخت زندگی است .

تخم زمان ، در روئیدن ، درآب شدن ، در جان شدن درگیاه و جانور و انسان ، **میافزاید و شادی میآورد و میدرخشد** . این بود که در روئیدن ، کل زندگی ، احساس شادی میکرد . پیدایش بینش درانسان، احساس رویش تخم ، احساس شادی ، احساس تعالی و سبکشدگی و پرواز به آسمان و احسای « همپرس شدن باخدایان درانجمن خدایان » را میکرد . این بود که بینشی که ازانسان میروئید و میزائید (دین) ، که تجربه زایش خدا ازخود باشد ، انسان را سرخوش و شاد و دیوانه میکند . واژه

دین ، هنوز درکردی دارای سه معنیست 1- آبستن 2- دیدن و بینش 3- دیوانه

نوروز ، بُن نوشدن هرروز، درهمه سال بود

گفته شد که « نوروز» ، یک روز از روزها نبود ، بلکه « بُن همه روزها » بود . نوروز ، ویژگی تازگی و نوی داشت . نخستین تابش تخم زمان بود ، طبعا ، **گوهر زمان** را نشان میداد . **گوهر زمان ، همین « نوی و تازگی » است** . زمان ، هرروز ، نو و تازه زائیده میشود . با نوروز ، هرروزی که میآمد ، این ویژگی تازه زائی را داشت . این بود که درفرهنگ ایران ، هرروز ، روزجشن بود . هرروز ، نوروز بود . بخوبی دیده میشود که درهیچ برهه ای از زمان ، تجربه گذرو فنا (تجربه سکولاریته) نیست .در هرشبی ، **رام و بهرام و ارتا فرورد** (سیمرغ) باهم بودند ، واینها ، هم بُن زمان هستند ، و هم بُن جهان جان (گیتی) ، و هم بُن انسان(جمشید) . هر روز، خورشید ازنو زاده میشد ، هرروز ، انسان ، نو میشد . هرروز، جهان نو میشد . **هرروزی سپیده دم ، جشن تولد روز نوین بود** . **زمان ، زنجیره به هم پیوسته نوزائی و نو روئی و رستاخیز و فرشگرد بود . « سرشب تا میان شب » ، جایگاه « بُن زمان» بود . پایان ماه سی روزه ، پایان منازل قمر، بُن زمان قرار داشت . پایان سال شمسی ، بُن زمان قرار داشت . سه سپهرفرازآسمان ، بُن زمان بودند** .

این بود که وارونه اندیشه « گذرا بودن گیتی درالهیات زرتشتی » ، هرروز ، روز نو روئی و نو افزائی و نوزائی و طبعا جشن تازه بود .

نوشوی وفرشگرد ، هر روز بود ، و مانند ادیان نوری ، به آخرت یا پایان زمان یا فراسوی گیتی ، تبعید نشده بود .

تبعید و طرد خدایان از زمان

از روزی که الهیات زرتشتی ، **روزنوروز را ، روز تاختن اهریمن به گیتی** شمرد ، جشن نوروز، و « بُن زمان» ، و پدیده جشن بطورکلی ، نفرین کرده شد . گیتی ازهمان آغاز، با گناه و دروغ و تباهی آلوده میشود . دروغ و دوروئی و درد و گناهدوستی با آب وگیاه وزمین و جانور و انسان ، آلوده میگردد. با این عبارت در بندهش (بخش پنجم ، پاره 42) موبدان زرتشتی ، معنای جشن و نوروز و بُن زمان را در فرهنگ ایران ، دچارنفرین کردند . میآید که « او- اهریمن – چون ماری آسمان زیر این زمین را بسفت و خواست که آنرا فراز بشکند. **ماه فروردین ، روزهرمزد به هنگام نیمروز درتاخت** . آسمان آنگونه ازاو **بترسید** که گوسپند ازگرگ » . با نوروز، در الهیات زرتشتی ، اهریمن ، گیتی را با تباهی و گناه و دوروئی و زدارکامگی (تجاوز خواهی و پرخاشگری وتهدید) میآلاید . **نوروز، بُن تباه شدن گیتی و وحشت زدگی جهان جانست** . ناگهان ، « جشن زادروز سیمرغ ،از عشق دربُن » ، تبدیل به « بُن جنگ و ستیزو دشمنی و ترس» درسراسر جهان جان میگردد . نوروز، سرآغاز تباهی و پلشتی و شومی درگیتی (در زمان گذرا) میگردد . **جشن نوروز، از موبدان زرتشتی ، نفرین میگردد ، و این نفرین شدگی نوروز، در داستان جمشید در شاهنامه ، بیادگارباقی مانده است** ، و بکلی پدیده جشن و زمان را درتاریخ ایران ، تباه ساخته است

. جشن نوروز، سرآغازهبوط انسان ، سرآغاز « پشت کردن به خرد و خواست انسان ، در ساختن بهشت درگیتی » شده است . **نوروز، روز رسیدن انسان به سرمستی و غرور و بیش از اندازه خواهی شده است** . نوروز، روز پیدایش **گناه اصلی انسان** شده است که خرد و اندیشه و بینش خود را مانند خدا ، سازنده بهشت میداند. جشن نوروز ، روز پیدایش « بُن گناه و ُجرم اصلی انسان» است که علت هبوط او میشود ، و باید ازاین گناه بزرگ ، توبه کند . این جرم « اندیشیدن باخرد خود برای ساختن حکومت و مدنیت » ، علت « به دونیمه ارّه شدن = درخودشکافتگی= ازخود بیگانگی انسان » میگردد . در جنوب اسپانیا همین جشن نوروز را (که همان Eastern=Ostern باشد) درمسیحیت تبدیل به « هنگام کفاره دهی و توبه penitenzia » کرده اند . **جشن درهمه ادیان نوری ، کفروشرک، و برترین گناهست و باید ازآن توبه کرد** . بقول یکی از اندیشمندان آلمانی، **جشن ، بطورکلی ، اوج کفروشرک است**. هرچه بیشتر درجامعه وملت ، روزها و زندگی و غایت زندگی ، تبدیل به جشن شود، جامعه سکولارتر میگردد . هنگامی ، غایت حکومت ، ایجاد جشن اجتماعی شد ، جامعه سکولارشده است . درست **داستان شاهنامه ، چنین روایتی از بزرگترین جشن ما ست ، که مفهوم « بُن زمان » را معین میسازد، که رابطه مستقیم با « جنبش سکولاریته » دارد**. روایتِ جشن نوروز درشاهنامه ، که زیر تاءثیر الهیات زرتشتی پیدایش یافته ، بُن هبوط انسان ازاوج غروریست که در پیروزیهایش ،ازکاربردخرد و خواستش ، یافته است . خردو خواست انسان، سرچشمه خوشیها و پیروزیهائیست که **مستی نخوت و غرور میآورند**، تا بجائیکه انسان خودرا خدا میانگارد . **انسان درجشن است ، که « منی میکند »** . ولی **« منی کردن » درفرهنگ ایران ، به معنای « اندیشیدن ، بر پایه جستجو کردن و پژوهیدن خود » است** . واژه «

منی کردن » را درفرهنگ بکلی مسخ کرده اند . اندیشیدن (= منی کردن) ، به معنای « تکبر انسان و خود را همتای خدا دانستن و شرک » دانسته میشود. خردورزیدن انسان برای ایجاد قانون و نظام ، شرک و گناه اصلی انسان گردیده است . این چه جشن نوروزی است که ما میگیریم! درواقع ، این برترین گناه و جرم انسانست که خود ، برپایه پژوهشهای خود بیندیشد ، و گیتی را اندیشه هایش آباد سازد . کاربرد خرد انسان، برای ساختن جشن زندگی در گیتی و در زمان، برترین جرم و گناه انسانست . و **این برترین جرم و گناه جمشید بوده است که خودش می منیده است وحکومت را (خشت و خشتره) را برپایه خرد انسانی خود میساخته است** . انسانی که خود، برپایه جستجو میاندیشد، کارخدائی میکند ، و این کار را نباید بکند ، چون برترین جرم و گناهست . با این داستان، که همه نویسندگان نافهمیده ، برای کوبیدن غرور انسان، در مقالات وسخنرانیها ، درفش میکنند، بنیاد سکولاریته را نابود میسازند ، که آباد کردن گیتی با خرد و خواست خود انسانست . اندیشیدن ، دراین داستان جمشید ، اصل همه گناهان و جنایت ها ساخته میشود. بدینسان ، یقین انسان را به خرد خودش ، نابود میسازد که توانائی خود را، در آباد سازی گیتی درمی یابد . درهر نوروزی ، با روایت جشن نوروزی جمشیدی ، بدون نقد محتویات آن ، این یقین ازخرد ورزیِ خود است که بنام « منی کردن انسان» همیشه نفرین کرده میشود . انسان باید ، از « خود اندیشی و خواست بهشت وجشن سازی درگیتی و در زمان » توبه کند، واگرخود، اندیشیده است ، با شکنجه دادن خود ، با دونیمه کردن خود ، کفاره چنین گناهی را بدهد . « منی کردن » ، جُرم و گناه انسان نیست ، بلکه نیندیشیدن و تابع و مقلد موبد و آخوند بودن (سلب نیروی خرد نواندیش ازخود) بزرگترین گناه و جرمست .

نگاهی کوتاه به داستان جمشید درشاهنامه

داستان جمشید در شاهنامه ، دارای سه بخش گوناگونست . بخش آغازش ، از ملحقات مهرگرایانست ، که آهن و تیغ و شمشیر برنده را هسته آئین خود ساخته بودند. و ازآنجا که جمشید ، در فرهنگ زنخدائی ایران ، **نخستین انسان** بوده ، و طبعا نماد **فطرت و بُن انسان** بطورکلی بوده است ، این کار، بدان معنا بوده است که مهرگرایان ، فطرت انسان را جنگ و ستیزمیدانسته اند . البته الهیات زرتشتی نیز همین اندیشه را با تغییر گرانیگاه پذیرفته است . میتراس ، در نقشهای برجسته غرب ، با تیغ دریک دستش و آتش سوزان ، در دست دیگرش زاده میشود . این نخستین تحریف در داستانست که باید دور ریخت . البته جشن دراین راستا ، معنای « کام بردن از قربانی خونی » دارد . انسان، وقتی به امر خدا میکشد (= ذبح مقدس) آنگاه جشن میگیرد . همین جشن را میتراس با خدای خورشید باهم ، درکناریک میزمیگیرند و درست **پوست گاوی** را که قربانی کرده اند ، روی میز میاندازند که سفره جشنشان باشد. همین پوست گاو، یا «ُگش » است که کاوه برضد ضحاک که همان میتراس است ، بر سردرفشی میکند که در اصل « **درفش ُگش** » خوانده میشده است ، و سپس درفش کاویان شده است . همین جش میترائیست که به ادیان ابراهیمی به ارث میرسد .دراین ادیان ، خونریختن و عذاب دادن به اراده اِلاه ، شادی آوروجشن است .

همچنین « ایجاد طبقات به وسیله جمشید » برای فطری ساختن طبقات است که ساخته و پرداخته موبدان زرتشتی بود ، و هیچ ربطی به فرهنگ اصیل ایران ، و هیچ ربطی به فردوسی ندارد.

روایت شاهنامه ، هنگامی راستای سیمرغی میگیرد که جمشید ، ریسمان می بافد و جامه میسازد . جامه ، که پیوند تاروپود بود است ، درفرهنگ ایران ، بزرگترین نماد مهر است . بخشیدن جامه به کسی ، نماد اوج مهرورزی به اوست . ازاینجاست که جشن ، درراستای فرهنگ سیمرغی آغازمیشود . **درفرهنگ سیمرغی، مهرو جشن ازهم جدا ناپذیرند** . اینست که میان شب، که گاه « جشن وصال بهرام و ارتافرورد » است ، ایوی سروت ریما = **سرود نای ماه** خوانده میشود (جشن که همان واژهِ **یسنا** باشد، به معنای سرود نای است). مهر، جداناپذیراز جشن و موسیقی و رقص است . نه تنها **روز نو** ، از عشق ورزی بهرام با ارتا فرورد، و جشن وصال آن دو ، زاده میشود ، بلکه این جشن عشق ، اصل پیدایش سال ، اصل پیدایش زمان در هرماه ، اصل پیدایش انسان، یعنی جمشید درگیتی ، و اصل پیدایش خورشید در هرروز است . و « جمشید » به معنی جم ، فرزند «شید= شیت » ، یعنی نای ، یعنی سیمرغ ، یعنی موسیقی و رقص و آوازاست . چون شید یا شیت به معنای نای است ، و از همین واژه ، واژه « چیت » که پارچه باشد ، ساخته شده است ، چون پارچه را درآغازاز الیاف نی میساخته اند. همانسان که ازصوف که نی بود ، جامه صوف میساخته اند . صوفی ، به معنای پیرو سیمرغ یا « نای به + سه نای » است . گوهرجمشید که فرزند نای به یعنی سیمرغست ، موسیقی و رقص و آوازوشعر، یعنی جشن است .

پس ازآنکه جمشید خشت را که بُن خانه و مدنیت و شهرآرائی و حکومت (خشتره) است را باخردش ساخت . پس ازآنکه با خردش سنگهای قیمتی را از خارا برون آورد و بویهای خوش را از گیاهان و گلها یافت ، و داروی همه را جست و یافت و بیماریهارا برانداخت و کشتی برای گذر از دریاها ساخت....

همه کردنیها چو آمد پدید   به گیتی جز ازخویشتن کس ندید

چو آن کارهای وی آمد بجای   زجای مهین برترآورد پای

پس از این پیروزیها برپایه خردخود ، اورا غرور و کبر فرا میگیرد و ازاینجاست که جشن بینشش را که پروازش به آسمان میگیرد و این معراج بینش است که جشن نوروز میباشد ، ولی این معراج بینش وخرد ، پیایند ضمیر خودش نیست . بلکه او تختی میسازد که دیوان ناپاک (نجس) اورا به آسمان و معراج میبرند .

به فرّ کیانی یکی تخت ساخت   چه مایه بدو گوهراندرنشاخت

که چون خواستی ، دیو برداشتی زهامون بگردون برافراشتی

جهان، انجمن شد بر **تخت او**   فرومانده از فرّه بخت او

بجمشید بر، گوهر افشاندند   مرآن را ، روز نو خواندند

روزی که با یاری دیوان به معراج بینش خرد خود میرود ، و با گناه وناپاکی آلوده میشود ، روز نوروز است . این جشن معراج ، این جشن نوروزیست که بُن تمرد و طغیان و « منی کردن ، به معنای مسخ شده آن » میگردد .

یکایک به تخت مهی بنگرید   به گیتی، جزازخویشتن را ندید

منی کردآن شاه یزدان شناس   زیزدان بپیچید و شد ناسپاس

چنین گفت با سالخورده مهان   که جز خویشتن را ندانم جهان

هنر درجهان ازمن آمد پدید   چو من نامور، تخت شاهی ندید

جهانرا بخوبی من آراستم   چنان گشت گیتی که من خواستم

و درست با« پیدایش این منی درجشن نوروز » است که حکم اعدام او بدست ضحاک ، صادرمیگردد .

چو ضحاکش آورد ناگه به چنگ پدید آمد آن شاه ناپاک دین

به ارّه مراورا به دو نیم کرد   جهان را ازاو، پاک وبی بیم کرد

ضحاکی که باخرد خود نمیتواند بجوید و بیندیشد ، و برای جبران این کار، اهریمن را آموزگارخود میکند تا درس قدرترانی براساس خونخواری به او بیاموزد ، کسیست که عهده دار مجازات جمشید میگردد که ناپاکدین است ، چون با خرد خود ، حکومت و قانون ومدنیت را میسازد . ضحاک ، همان میتراس یا خدای « پیمان بر بنیاد ذبح مقدس یا قربانی خونی » است . این الاهان هستند که « حق حکومت آفرینی بر پایه خرد انسانی» را از مردمان میگیرند . با خرد خود، برای ایجاد جشن درگیتی و درزمان ، ناپاکدینی است . **ایران ، هزاره هاست که درانتظار خیزش « انسان جمشیدی » است که با خرد خود، میتواند حکومت و بهشت و جشن را درگیتی بسازد .**

Impressum

Edition Farangis
Untergasse 7 / Marstallweg 8
61250 Usingen / Taunus
Deutschland
mail@farangis.de
Tel. + 49 6081 6 88 24 49
www.farangis.de

Autor:innen: Manuchehr Jamali (Mohammad Yegane Arani), Farangis G. Yegane (Gertrud Waltraud Lück-Flender).
Illustrationen/Illustrator:in: (Malerei, Öl auf Leinwand; Acryl auf Leinwand, Zeichnungen) Farangis G. Yegane (Gertrud Waltraud Lück-Flender)
Übersetzer:innen: Gita Marta Yegane Arani
Herausgeber:innen: Lothar Yegane Arani, (geb. Prenzel); Gita Marta Yegane Arani; Edition Farangis

Erscheinungsdatum: Juli 2023
Kontaktdaten: www.farangis.de

